

بنیاد مطالعات ایران برنامه تاریخ شفاهی

آقای دکتر منوچهر گودرزی

برنامه تاریخ شفاهی

~~~~~

مصاحبه شونده : آقای دکتر منوچهر گودرزی

مصاحبه کننده : آقای نیک‌ذات

واشنگتن، دی.سی. ششم ژوئیه ۱۹۸۳

خلاصه مندرجات مصاحبه آقای دکتر منوچهر گودرزی

---

| صفحه    |                                                                                                                                          |
|---------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| ۱ - ۵   | ۱ - خصوصیات خانوادگی . اندرزهای پدر . دوران اولیه تحصیلی .                                                                               |
| ۵ - ۸   | ۲ - مسافرت به بیروت برای تحصیل و مراجعت به ایران . عزیمت مجدد به آمریکا برای تحصیل . اتمام تحصیل در دانشگاه پرینستون و مراجعت به ایران . |
| ۸ - ۱۲  | ۳ - مسافرت مجدد به آمریکا و تحصیل در رشته علوم اداری . مشکلات یافتن کار در ایران .                                                       |
| ۱۲ - ۱۴ | ۴ - ملاقات با آقای الهیا صالح و مذاکره در باره علل عدم بازگشت محصلین ایران به کشور .                                                     |
| ۱۴ - ۲۲ | ۵ - سابقه تشکیل موسسه علوم اداری . شروع اشتغال در سازمان برنامه .                                                                        |
| ۲۲ - ۲۷ | ۶ - اشتغال در سمت مدیریت امور اجتماعی سازمان برنامه . بنیانگذاری قسمت امور اداری سازمان برنامه .                                         |
| ۲۸ - ۳۶ | ۷ - ملاقات با والاحضرت اشرف پهلوی . فعالیت های شهر سازی و عمرانی . مشکلات منطقه برنامه ها .                                              |
| ۳۷ - ۴۲ | ۸ - تهیه برق برای جزیره قشم . سخنرانی در هیئت دولت راجع به مدیریت .                                                                      |

- ۹ - انتخاب دکتر فلاح و احمد آرامش بسمت ریاست سازمان برنامه و استعفای مصاحبه کننده . انتصاب صفی اصفیاء بسمت ریاست سازمان برنامه و انتصاب مصاحبه کننده بمعاونت سازمان . بنیانگذاری شورایی عالی اداری و تهیه طرح قانون استخدام کشوری و احراز سمت معاونت نخست وزیر .
- ۴۲ - ۴۵
- ۱۰ - استعفای دکتر علی امینی از نخست وزیری و انتصاب اسداله علم . مسئله ۲۰ میلیون دلار کمک امریکابه ایران .
- ۴۶ - ۴۷
- ۱۱ - نقائص قانون استخدام کشوری و شروع به بررسی درباره تهیه قوانین جدید استخدامی .
- ۴۷ - ۴۹
- ۱۲ - مشکلات تهیه طرح قانون استخدام کشور و تضاد منافع . مراحل سیر آن قانون در مجلس و تغییراتی که در آن داده شد . مطرح کردن مشکلات نزد اعلیحضرت .
- ۵۰ - ۵۴
- ۱۳ - مقدمات مربوط به روی کار آمدن کابینه حسنعلی منصور . مشارکت مصاحبه کننده در تنظیم برنامه دولت . تهیه لوایح مربوط به تشکیل وزارتخانه های جدید . توصیه برای وزارت جمشید آموزگار .
- ۵۵ - ۵۹
- ۱۴ - سخنان والا حضرت اشرف پهلوی مبنی بر کراهت اعلیحضرت از توصیه بایشان : (( چون معمولاً ما وقتی مطلبی را بگوئیم ایشان بیکخورده خوش نمیآید ))
- ۶۰

- ۱۵ - انتصاب به سمت وزیر مشاور در کابینه منصور و سرپرستی سازمان امور اداری و استخدامی . کنار گیری دولت علم از قبول مسئولیت مستقیم لایحه استخدام کشوری . حملات شدید روزنامه ها به لایحه .
- ۶۰ - ۶۲
- ۱۶ - ایذاء و آزار فرزندان صاحبه کننده از طرف آموزگاران مدرسه ، تهدید به شخص صاحبه کننده از طرف کارمندان دولت بعلت پاره از مواد قانون استخدام کشوری .
- ۶۳ - ۶۴
- ۱۷ - احاله رسیدگی به لایحه به کمیسیون مشترک مجلسین . مشکلات تصویب لایحه در کمیسیون مشترک . قصد استعفاء . پیشنهاد سمت وزارت تولیدات کشا و رزی و مواد مصرفی و تقسیم وزارت کشا و رزی به چهار وزارتخانه . قبول سمت وزارت تولیدات کشا و رزی از طرف صاحبه کننده .
- ۶۵ - ۷۲
- ۱۸ - مشکلات وزارت تولیدات کشا و رزی . مسئله قیمت گزاری و تورم . مشکلات ناشی از کمبود گندم و گوشت . سوء استفاده در امر خرید گوشت . خرید میوه از خارج کشور .
- ۷۳ - ۷۸
- ۱۹ - موضوع بیمه محصولات کشا و رزی . مسائل کشا و رزی ایران و طرق بهبود کشا و رزی . توجه کامل به رشد صنعتی . مهاجرت روستائیان به شهرها . مشکلات توزیع مواد مصرفی . مسئله تامین گوشت کشور .
- ۷۸ - ۸۶
- ۲۰ - قصد استعفای صاحبه کننده و پیشنهاد سمت های وزارت حمل و نقل و سفارت و عضویت صندوق بین المللی

پول و ریاست دانشگاه پهلوی به ایشان . نظریات  
مصاحبه کننده در باره شرایط و امکان پذیرش ریاست  
دانشگاه پهلوی .

۸۶ - ۹۷

۲۱ - اشتغال در بخش خصوصی . دعوت از مصاحبه کننده برای  
اصلاح نحوه تبلیغاتی ایران در خارجه و امور مربوط  
به اثرات بین المللی آن . نطق های اعلیحضرت . مسئله  
سنجش افکار عمومی و ایجاد سیستم مناسب برای اینکار .  
منتفی ماندن گزارشهای مربوط به موضوعات مذکور .

۹۷ - ۱۰۴

۲۲ - خاطرات مربوط به مشارکت در کابینه های مختلف .  
اظهار نظر در مورد نخست وزیران ؛ دکتر علی امینی .  
امیر اسداله علم . حسنعلی منصور و امیر عباس هویدا .

۱۰۴ - ۱۱۷

۲۳ - خصوصیات اخلاقی و فردی محمدرضا شاه پهلوی ؛ تقویت  
روحیه خدمتگزاران مملکت . حس وطن پرستی ، ترجیح  
غرب بر شرق . ابراز شخصیت در مواجهه با غربیها .  
نداشتن وصف دیکتاتور و یا دموکرات . حس تمرکز  
قدرت . داشتن حافظه قوی . فقدان معلومات آکادمیک  
عمیق . وجود تضاد در پاره از برداشتها . صوری  
بودن تشکیلات مملکتی و اجتماعی . علاقه نسبت به  
افراد خانواده و توجه به مسئولیت آنها . آزادمنشی  
اعلیحضرت در شنیدن مطالب دیگران . بی اعتمادی  
شاه نسبت به زمامداران و وجود سوء ظن در فکـر  
ایشان . دخالت مستقیم اعلیحضرت در امور مربوط  
به سیاست خارجی و نفت و ارتش . تمایل وزراء به  
سلب مسئولیت از خود . عدم دخالت اعلیحضرت در  
جزئیات امور .

۱۱۸ - ۱۲۶

- ۲۴ - علل و ریشه های انقلاب ایران : مشکلات بخش خصوصی در ارتباط با دولت ، دوگانگی فکری ، عدم ارتباط بین دولت و مردم ، عدم درک مشکلات مردم و بی توجهی به خواسته های آنها ، محدودیت وزراء در تصمیم گیری و تماس با جامعه .
- ۱۲۶ - ۱۳۵
- ۲۵ - نقائص قوه مقننه ، مسئله مسئولیت برعهده گرفتن امور سیاسی مملکت ، نقش دستگاه های انتظامی در امور سیاسی ، دولت در نقش قیم جامعه ، عدم مقبولیت اجتماعی نمایندگان مجلس ، فقدان گفت و شنود ، وضع کشور از نظر اشتغال و رشد اقتصادی ، اشتباه رژیم اسلامی در مقصر شناختن همگان .
- ۱۳۵ - ۱۳۸
- ۲۶ - آینده ایران ، توسعه اقتصادی کشور در دوران اخیر ، وضع رضایت بخش اجتماعی و اقتصادی اخیر ایران با مقایسه با سایر کشورها ، وجود آزادی نسبی در کشور ، بی هدف بودن انقلاب اسلامی ، عقب افتادگی کشور پس از انقلاب ، مهاجرت افراد تحصیل کرده پس از انقلاب اسلامی ، آثار منفی و عوامل باز دارنده ناشی از انقلاب اسلامی .
- ۱۳۸ - ۱۴۲
- ۲۷ - طرق جبران آثار زیانبار انقلاب اسلامی : وجود آرامش برای مدت طولانی ، بستگی نداشتن حکومت به فرد واحد که ، فعلا" اینوضع در کشور وجود دارد و تصمیم گیری در شخص خمینی انحصار یافته است ، لزوم ایجاد تکنولوژی ، لزوم طرد هرگونه تعصب و برقراری هرگونه ارتباط مفید با ملل دیگر . امتناع از حالت انزوا ، عدم خوشبینی مصاحبه کننده در روند فعلی امور در کشور .
- ۱۴۲ - ۱۴۷

سؤال : آقای گودرزی خیلی متشکرم که شما این وقت را برای این مصاحبه تاریخ شفاهی دادید.

خواهش میکنم از خودتان شروع کنید از زمان بچگی تا ن و گذراندن دوران طفولیت، مدرسه رفتن ، دبیرستان ، دانشگاه و بعد در ضمن همه اینها تمام کارهایی که داشتید یک چیزی مثل یک اتوبیوگرافی .

دکتر گودرزی : متشکرم آقای نیک ذات، تاریخ ۵۷ سال عمر من گفتن از یکطرف ممکنست طولانی باشد بعلمت اینکه ۵۷ سال عمر را بایستی بنده اینجا خدمتتان ذکر کنم ولی از طرف دیگر با پیشرفت سن و کم کم از دست دادن حافظه یک مقدار زیادی از آن ممکنست از خاطر م محو شده باشد و در نتیجه مطالبی که خدمتتان عرض میکنم ممکن است که به آن تفصیل نباشد.

من پدرم از بروجرد و لرستان آمده و از یکطرف بمانیگویند یک فامیل عشایری و از طرف دیگر فکر میکنم که واقعا " یک ایل نبود فامیل گودرزی بلکه یک خانواده بزرگ بود یا طایفه ای بود بسیار بزرگ بطوریکه همه نوع افرادی در سطح های مختلف درش بودند و اسم گودرزی را هم روی خودشان بعدا " که سجال اجوال در مملکت آمد گذاشتند کسانی بودند که زارع بودند و کشاورز بودند یا کسانی که یک خورده ملاک بودند و سطح دیگر اقتصادی بودند آنها همشان گودرزی بودند و در نتیجه به یک جایی رسید که یواش یواش برای اینکه از همدیگر متمایز باشند در تیره های مختلف این طایفه بزرگ از لحاظ تعداد اشخاصی یک نام اضافه ای برای خودشان انتخاب کردند مثل گودرزی معظمی ، گودرزی نیا و غیره که مشخص باشند از سایر گودرزی ها . از طرف مادر از یک خانواده ای بودم که اینها آذربایجانی بودند در اصل و شاید صد ، ۱۵۰ سال پیش از تبریز مهاجرت کرده بودند به خراسان و در مشهد زندگی میکردند و پدر بزرگ من آنجا بیشتر بکار زراعت و کشاورزی و تجارت مشغول بود ملاک بود و ضمنا " هم چون سرشناس بود در آن موقع در مشهد لقب معاون الایاله را داده بودند به او که بمعاون هرایالتی که میآمد خود بخود معاون میشد و مثل یک پست معاونین دائم وزارتخانه ها، ایشان هم معاون دائمی استان بود . پدر من سرباز بود و در بریگاد قزاق وارد شده بود و چون آدم باهوش و با سواد بود در آن موقع بود سلسله مراتب را یک خورده سریع طی کرد و در سن خیلی خیلی جوانی و شاید در سن ۲۵ - ۲۶ رئیس دفتر و بعد رئیس ستاد امیر لشکر غرب که امیر لشکر خزاعی که هم در غرب



بود و هم در خراسان انجام وظیفه میکرد و یک علت دیگرش هم این بود که چون امیر لشکر خزاعی سواد خواندن داشت ولی سواد نوشتن نداشت و پدر من را چون اعتماد زیادی به او داشت بعنوان آجودان مخصوص و بعداً "هم رئیس ستاش" انتخاب کرده بود که بتواند با او کمک بیشتری بکند در انجام وظایفش و وقتی که در مشهد بود پدر من آنجا وصلتی روی داد و با مادر من عروسی کرد . من در سال ۱۳۰۴ در همدان به دنیا آمدم و دو سال در همدان که بودیم پدر من منتقل شد به آذربایجان و در تبریز بود و در آنجا هم که در حدود دو سال آنجا بودیم بعد به کرمانشاه رفتیم و از کرمانشاه بعداً "مامور تهران شد" و از تهران باز به خراسان من مدرسه را در حقیقت در بیرجند شروع کردم سال اول را در منزل درس میخواندم - اول ابتدائی را و بعد - بعد از یکسال که به تهران آمدم به کلاس سوم رفتم در نتیجه امتحانی که از من کردند من را بردند به کلاس سوم در مدرسه فیروز بهرام که آن موقع به آن مدرسه زرتشتیان میگفتند تا کلاس پنجم در تهران بودم بعد پدرم مامور شیراز شد و در آنجا مامور نظام وظیفه شیراز بود و تا کلاس دهم در آنجا بودم در آن موقع در کلاس دهم که بودم متفقیان به ایران حمله کردند و در همان تابستان ما به تهران آمدم . در تهران بعد از یکسال و نیم که در تهران بودیم من حرکت کردم به بیروت . برای اینکه تحصیل بکنم در دانشگاه امریکائی بیروت . حالا باز قدری به عقب برگردم یک قدری از پدرم بگویم و خاطرات آن زمان بعد می پردازم به تاریخچه زندگی من از بیروت به بعد .

پدر من یک مرد نظامی بود بسیار بسیار خوش قلب بسیار ساده و در ضمن بسیار عصبانی . من خواهر و برادری نداشتم هیچوقت و بچه تنها بودم و پدر من نهایت سعی اش را در این میکرد که یک تحصیل و آینده بهتری را برای من پیش بینی بکند و فراهم بکند هیچ یادم نمیرود موقعی که پدرم در آن موقع در ارتش بود همیشه ما وقتی که مدرسه میرفتیم مرا با درشکه خودش میبرد بمدرسه آنوقت درشکه بود و در توی درشکه دائم نصیحت میکرد از چیزهای مختلف از مسائل مختلف بمن نصیحت میکرد . یادم میآید که وقتی که به سنی رسیدم که بایستی حمام بروم دیگر در حمام زنانه ما را راه نمیدادند برای اینکه یواش یواش سن ما بزرگ شده بود که در منزل همیشه حماممان بود با پدرم که حمام میرفتیم در توی حمام موقعی که من را داشتند کیسه می کشیدند و غیره دائم نصیحت میکرد و همینطور هم در مجالس مهمانی

منزلمان که پدرم بسیار بسیار همیشه علاقمند بود که میهمان داشته باشد و من هیچوقت یادم نمیروود در تمام سالهایی که در ایران بودم یعنی از سن بچگی تا آنجائیکه یادم میآید تا وقتی که از ایران خارج شدم و حدود ۱۲-۱۳ سال برگشتم به ایران من یکبار برای نمونه هم نه صبحانه ، نه ناهار ، نه شام تنها با پدر و مادرم نخوردم همیشه میهمان داشتیم و همیشه یا مهمانیهایی که در منزل برای دو ماه ، سه ماه ، چهار ماه حتی در یک مورد تا ۱۱ ماه زندگی میکردند و چندین دسته و یا ناهار و شامی که دوستان دیگری آنجا بودند و در خلال این میهمانیها و این ناهار و شام ها هم باز پدر من هر وقت فرصت میکرد دست رو دوش من میگذاشت و باز نصیحت میکرد و درس زندگی میآموخت ، جالب اینست که خودش بیشتر به این نصایح عمل نمیکرد نصایحی بود که بیشتر معتقد بود و فکر میکرد من باید یاد بگیرم ولی در زندگی خودش عمل نکرده بود . هیچ یادم نمیروود که من یک پسر خاله داشتم و این پسر خاله من آدم خاصی بود و چون پدر و مادر من اجازه معاشرت بمن را نمیدادند با همکلاسی ها و هم دوره های خودم در آن زمان فقط با افراد فامیل معاشرت میکردیم در آن و آنهم پسر خاله ها و دختر خاله ها اینها بودند در شیراز که یادم میآید این یک کارهایی میکرد که بعضی وقتها من را خیلی فصبانی میکرد هر دو هم مدرسه بودیم با هم میرفتیم مدرسه با هم میآمدیم اینها و گاهی که شب حرص میخوردم که من فردا چه جور تلافی بکنم به این پسر خاله از من سؤال میکرد صبح بدون اینکه بگویم معذرت میخواهم برای کاری که دیروز شد مثلاً" یا حرفی که زدم اگر میپرسید ساعت چیه همین کافی بود که من همه چیز از قلبم بروود و بعد یکروز دیگر باز ناراحت میشدم که چرا از قلبم رفته و حرص میخوردم و بعد پدرم که اینرا میدید بمن میگفت که پسر جان هیچوقت غصه نخور از اینکه کینه نداری خوشحال باش که همچنین دلی داری که فراموش میکنی و کینه داشتن خوب نیست این خاصیتی بود که او خودش داشت زود عصبانی میشد زود پشیمان میشد و متاثر میشد و سعی میکرد که آنرا جبران کند . ولی برخلاف آن همیشه وقتی که شب و روز منزل ما میهمانی بود بعضی وقتها توی دو سه اطاق دسته ای از خانمها یک اطاق ، مردها یک اطاق و غیره اینها و مستخدمین اطاق دیگر من را که دست روی دوشم میگذاشت و میگفت که باید بیایی و توی این میهمانیها شرکت کنی و علتش هم این بود که میخواست من را دائم روبرو بگذارد با زندگی و با مردم و غیره میگفت اینهایی که می بینی اینجا نشستنند و همه دارند غذا میخورند یا یک موسیقی هست و غیره هست اینها برای خاطر من اینجا نیستند اینها برای خاطر همان

جوجه و همان کباب برای آن موسیقی، اینها نوکر آن هستند نه نوکر من. من یکرور از او پرسیدم پس چرا اینها را دعوت میکنی چرا میآوری اینجا گفت من لذت از این فقط هست که به بینم لذت دیگری ندارم لذت من این هست و لی تو نکن و تو فقط برای کسانی..... و نسبت به کسان مهمان نواز باش و بسا کسانی معاشرت کن که دوست داری و میدانی که دوست دارند ولی اینجا را من برای این کارا میکنم که تنها هستم یا حوصله ام سر میرود و چیز دیگری نیست. یاد باره کسانی که به او بدی میکردند هیچوقت نمیتوانست جبران بکند البته در یک دورانی ناراحت بود عصیانی بود غیره ولی جبران نمی توانست بکند برای اینکه آن دل رانداشت خیلی دل رحم بود، اینرا بمن میگفت و اینرا هم خودش عمل میکرد در جای دیگر بسیار بسیار خودش را برای اشخاص به خطر میانداخت بارها در زندگی برای حمایت از افرادی که یک خورده ضعیفتر بودند از خودشان، با بزرگترهای خودش در میافتاد تا جایی که خیلی صدمات هم خورد بارها منتظر خدمت شد برای همین علت بارها مورد غضب دستگاه قرار گرفت و لی بمن میگفت که تو اینکار را نکن توسعه کن که تا آن حدودی کمک بکنی که به خودت صدمه ای نخورد در صورتیکه خودش اینکار را انجام نمیداد. اولین باری که من - یکبار در زندگی ببخشید یکبار در زندگی من از پدرم سیلی خوردم و آن هم این بود که میخواستم من بیایم توی یک میهمانی و من نمیخواستم بروم خسته بودم میخواستم در اطاق خودم کتابم را بخوانم با اسباب بازیهای خودم بازی کنم و غیره و اصرار داشت و هسی پیغام فرستاد که بیایید شام حاضر است و من گفتم که میآیم و نرفتم و بالاخره آمد و یک سیلی بمن زد و گفت نیا و منم با صورت سرخ رفتم به میهمانی و آنجا بمن بعد از میهمانی گفت برای این من میخواهم تو اینجا نیائی که تو به بینی از حالا یادگیری این یک تجربه است برای تو همه اش تجربه ها زیاد در مدرسه نیست آموختن ها که مدرسه نیست اینهم یک نوع زندگی است که به بینی اشخاص را خوب - بد - غیره حرفهایی که میزنند رفتاری که میکنند غیره برای تو درس تحصیلی است بهر حال خیلی بمن نصیحت میکرد و نصایحش همانطور که عرض کردم یک مقدارش را خودش عمل میکرد یک مقدارش را نمیکرد و من فکر نمیکنم که تمام نصایحش را بالاخره گوش دادم ولی سعی کردم تا آنجائیکه میتوانستم آن چیزهایی را که بنظر من خوب میآمد رعایت بکنم و سرمشق خودم قرار بدهم.

مادرم بسیار زن لایقی بود شاید در حقیقت در همان موقع هم او

پدرم را اداره میکرد بدون اینکه پدرم احساس بکند با وجود اینکه پدرم خیلی آدم خشن و عصبانی بود و کم حوصله ولی بعد از آن همانطور که عرض کردم بلافاصله پشیمان میشد و در نتیجه خوب یک ناراحتی هائی بوجود میآورد مادرم سعی میکرد در رفع و رجوعش و همیشه سعی میکرد در حفظ پدرم از اثرات بد عصبانیت هایش . من دلم میخواست که به خارج بروم برای تحصیل، پدرم برای اینکه من یک فرزند تنها بودم یک خورده سختش بود که مرا بفرستد به خارج به خصوص که من تمام زندگیم را در منزل گذرانده بودم و دوستان خیلی خیلی محدودی داشتم و معاشرتی نمیتوانستم داشته باشم و بسیار حفظ شده بودم از خارج ، پدرم فکر نمیکرد که اصلاً بتوانم من به خارج بروم و تنها زندگی بکنم و دلش نمیآید مخصوص در زمان جنگ در آن موقع در سال ۱۹۴۳ بود که من به بیروت رفتم و ایشان علاقمند نبود ولی بهر حال قبول کرد و من را فرستاد به بیروت، داستان رفتن به بیروت خیلی برای من جالب بود حالا شاید میدانم از لحاظ تاریخچه زندگی خیلی انترسان نباشد ولی جالب بود با یکی از دوستان پدرم که برای عمل چشم آنموقع میگفتند فلسطین میرفت قرار شد که ما باهم برویم و با ترن حرکت کردیم به اهواز و از اهواز رفتیم به بصره البته ترنی که رفتیم آنموقع زمان جنگ بود سخت بود سوار شدنش شش هفت نفر توی یک کوپه می نشستند چراغ نبود شمع می گذاشتند و صبح که پا میشدیم میدیدم که شمع ریخته روی لباس شخصی که زیر شمع نشسته بود ، خیلی بد ، بیست روز طول کشید تا ما رسیدیم به بیروت و این داستانش طولانی است و من فکر میکنم که اینجا جای گفتن ندارد . در بیروت من دو سال آنجا سال اول انگلیسی خواندم سال دوم به سال اول دانشگاه یا دانشکده رفتم بعد جنگ تمام شد برگشت به ایران در ایران چون فقط کلاس ۱۱ را من تمام کرده بودم که رفتم بیروت دیپلم آنرا داشتم یکسال طول کشید که من بتوانم ویزای امریکا را بگیرم و بیایم من و قبولی در دانشگاه امریکا را داشته باشم این بود که آن یکسال را رفتم و دیپلم ۱۲ را هم در کرمان که پدرم در آنموقع ماموریت داشت در آنجا در کرمان گرفتم از آنجا من رفتم به امریکا . برای اینکه ویزا گرفته باشم اسم نویسی کرده بودم در تنها رشته ای که بود برای تحصیل زبان اول ما در حدود ۳۰ - ۴۰ نفر ایرانی بودیم که با کشتی از بیروت به امریکا رفتیم در سال ۱۹۴۶ در سپتامبر ۱۹۴۶ و وقتی وارد نیویورک شدیم روز بعد من دوتا از همسفرهای خودم را که همان کالج من در نزدیکی شهر نیویورک اسم نویسی کرده بودم بردم که اسم نویسی کنند بعلمت اینکه من

زبان میدانستم خوب میدانستم و آنها نمیدانستند راهنماییشان شدم. وقتی رفتیم بعد از آنکه مترجم آنها شدیم - اسم نویسی شان را کردند. مسئول دایره زبان از من پرسید خوب شما چکار میخواهید بکنید گفتم منم میخواهم اسم نویس بکنم گفتم شما که انگلیسی میدانید گفتم بله ولی ناچار بودیم برای گرفتن ویزا در یک زمینه ای اسم نویسی کنم و گفتند که در این زمینه بهتر از همه زمینه ها جا هست گفت متاسفانه شما انگلیسی میدانید و ما شما را نمیتوانیم قبول کنیم برای اینکه شما جای یکنفری را که احتیاج دارد می گیرید و شما احتیاج ندارید چه رشته ای میخواهید بخوانید گفتم من رشته ای را که میخواهم بخوانم البته آنموقع روی تلقین پدرم که باز میخواست من حتما " در رشته هائی باشم که در دولت خدمت بکنم گفتم علوم سیاسی گفتم متاسفانه آنجا هم جا نداریم من مانده بودم با آمدن به امریکا و هیچ مدرسه در آن موقع برای من امکان پذیر نبود برای اینکه فصل شروع شده بود، فصل تحصیل، و بعد هم تمام سربازهای امریکائی که مراجعت میکردند از جبهه اینها را دولت خرجشان را میداد و در نتیجه مدارس خیلی خیلی شلوغ بود و امکان قبولی کم بود. من چهار ماهی را از دست دادم تا بالاخره در یک کالج بسیار کوچکی در ویرجینیای غربی اسم نویسی کردم. در آنجا سه تا ایرانی دیگر هم بودند و شهر بسیار کوچکی بود که من علاقمند بودم آنجا بروم بعلمت اینکه میخواستم که بیشتر خوب حالا که در امریکا تحصیل میکنم با مردم امریکا در تماس باشم و من را به اسم بشناسند تا اینکه بی اسم باشم و بتوانم زبانم را بهتر یاد بگیرم آداب و رسوم اینجا را یاد بگیرم و در ضمن هم ارزان بود و من آمدم به دانشکده Davis and Elkins در وست ویرجینیا و اینجا وارد رشته اقتصاد شدم.

نیک ذات : اسم این کالج را تکرار بفرمائید.

دکتر گودرزی : Davis and Elkins در شهر الینس ایالت ویرجینیای غربی .

در آنجا من رشته ام را عوض کردم و روی تفکراتی که در این چهار ماهی که بیکار بودم در نیویورک کرده بودم در رشته اقتصاد اسم نویسی کردم. در سال ۴۸ من فارغ التحصیل شدم یعنی در دو سال آنجا فارغ التحصیل شدم و باز میخواستم که در یک دانشگاهی بروم برای فوق لیسانس که دور باشد زیاد بزرگ

نباشد و باز یک تعداد خارجی کمتر باشد که من باز بهتر بتوانم که خودم را با خصوصیات زندگانی آمریکا آشنا بکنم چون اینهم برای من یک نوع تحصیلی بود. از میان چند دانشگاه که تقاضائی کرده بودم دانشگاه اورگون در شهـریوجین قبول شدم و رفتم آنجا و این بار خودم باز رشته ام را عوض کردم به رشته علوم سیاسی. یک ۹ ماهی که در آنجا بودم من فوق لیسانس را در آنجا تمام کردم. در رشته علوم سیاسی و در خلال این مدت توانستم برای خودم هم یک سمت و هم امکان تحصیل برای دکترا در دانشگاه پرینستون بگیرم در نتیجه من سال ۴۹ سپتامبر ۴۹ آمدم. دانشگاه پرینستون در آنجا با سمت اینکه فارسی درس بدهم در آن دپارتمنت اورینتال لنگوئجـز مربوط به زبان و ادبیات شرقی و در ضمن هم دوره دکترای علوم سیاسی را تعقیب کنم - در پرینستون در آن موقع فوق لیسانس علوم سیاسی را نمی دادند یعنی اگر شما در دپارتمان علوم سیاسی تحصیل میکردید برای پی. اچ دی که میرفتید برای دکترا در خلال این مدت شما امتحانات شفاهی و کتبی آخر دوره را که تقریباً ۸ ساعت طول میکشید میدادید بشما اتوماتیکمان یک فوق لیسانس میدادند بعد شما تزان را می نوشتید برای دکترا یعنی تمام کارهای تحصیلی خواندنی را تمام میکردید و در نتیجه شما چه فوق لیسانس داشتید یا نداشتید از هر دانشگاه دیگر بایستی این دوره را طی میکردید ولی اگر میخواستید فقط مافوق لیسانس بگیرد آنوقت میرفتید بیک موسسه خاصی که مال پرینستون بود که به آن میگفتند آنجا و در ویلسون اسکول اف پولیتیکال ساینس یک همچنین چیزی که حالا یادم رفته در آنجا فقط دوره فوق لیسانس میدادند که دوره کوتاه تری بود و این برای اشخاص بود که میخواستند یا در دولت کار بکنند یا در شرکتها کار بکنند و نمیخواستند که تدریس بکنند چون عملاً دکترا را در اینجا برای کسانی که میخواستند تدریس بکنند میدادند ولی ما چون ایرانیها عادت داشتیم که حتماً رشته دکترا را تعقیب کنیم و تیترا دکترا را بگیریم و این یک مرضی برای همه ما بود و اینگونه اینکـه نمیخواستیم تدریس بکنیم من رفته بودم در دپارتمان علوم سیاسی که رشته دکترا را تعقیب کنم. در آنجا من تا سال ۵۳ یا ۵۴، ۵۴ فکر میکنم در پرینستون بودم دوره دکترا را تمام کردم در علوم سیاسی و تزش مانده بود چون در آن خلال هم جریانات نفت پیش آمد و در جریان ملی کردن نفت فرستادن ارز مشکل بود و ناچار بودم یک مقدار هم کار بکنم که بتوانم هزینه زندگی ام را تامین بکنم یک قدری مدتش طولانی شد دوره دکترا را گذراندم امتحاناتش را همه اش را دادم. منتها برای نوشتن تز موضوعی را انتخاب

کرده بودم که لازم بود به ایران بیایم و آن این بود که اثرات کمکه‌های اقتصادی در بهبود وضع اجتماعی و اقتصادی کشور، به عبارت دیگر کمکه‌های اقتصادی کشورهای غربی البته به کشورهای در حال رشد و خیال داشتیم بیایم به بینم که در آنجا و این کمکه‌هایی که از طریق اصل ۴ (چهار) و بانک بین الملل و غیره به ایران شده است آیا اثری داشته یا نداشته و چه اثرات اجتماعی و اقتصادی در ایران گذاشته و در ضمن کاری هم انتخاب بکنم وقتی آمدم به ایران در همان چهار - پنج ماه اول دو اتفاق افتاد یکی اینکه پسر اول من بدنیام آمد یک قدری زود بود و ۷/۵ ماهه و بعد هم مناسبانه مریض بود و اینکه پاهایش هردو از مچ به پائین کج بود در موقع تولد که بسیار بسیار برای من ناراحت کننده بود و خانم من که در سال ۴۹ باهم عروسی کرده بودیم در آمریکا و امریکائی بود و به یک مملکتی آمده بود غریب و ناشناس و سخت از لحاظ زندگی نمیدانستیم که با این بچه چکار بکنیم چون مداوای این بچه بما گفته شده بود که ۵ - ۶ سال طول میکشد و دوم اینکه دیدم که احتمال کار هم در ایران برای من خیلی کم بود برای اینکه من نمی خواستم در اصل چهار کار بکنم تنها جایی بود که معمولا "فارغ التحصیل های آمریکا اقلا" میآمدند آنجا و میتوانستند بواسطه اینکه زبان میدانستند و غیره امکان شغل و استخدام داشته باشند من مایل به آن کار نبودم وزارت خارجه و سایر دستگاههای دولتی طبق قانون استخدام آن موقع ممنوع بودند از اینکه استخدام بکنند دانشگاه تهران هم علاقه‌ای به استخدام کردن فارغ التحصیل های آمریکا رفته و انگلیس نداشت بیشتر حکومت فارغ التحصیلان فرانسه بود و برای من امکان کار بهیچوجه ممکن نبود، در آن موقع مریضخانه نمازی در شرف اتمام بود و یک تعدادی از اطبای امریکائی آمده بودند که آنجا را راه بیندازند و شروع بکار بکنند برای چندسالی و یکی از اطبای آنجا که ضمنا "سرپرست دیگران بود کسی بود که در آمریکا همسایه ما بود و ما آشنا شده بودیم با او و خانمش هم با خانم من آشنا شده بود یکی دوسالی فکر میکردیم بچه را بفرستیم به شیراز ولی خوب هم با نداشتن شغل - نداشتن کار بعد رفتن و زندگی در شیراز - فامیل را باید جدا میکردیم یا من هم باید میرفتم آنجا اگر میرفتم آنجا کار دیگری نبود خیلی خیلی برای من باعث ناراحتی و نگرانی شده بود و از همه بیشتر بیکاری من بود، موقعی که این سه - چهار سال اخیر که در آمریکا بودم روزی اقلا "۱۳ - ۱۴ ساعت کار میکردم هم ۱۲ ساعت تدریس میکردم در دانشگاه پرینستون که خودش با هر ساعت تدریس اقلا" دو - سه ساعت آمادگی میخواست هم تحصیل خودم را میکردم و خودم

را برای امتحانات خودم آماده می‌کردم. دکترها بود هم یک کتابی را قرار بود ترجمه کنم. از فارسی به انگلیسی برای یک موسسه علمی امریکاهم چون زمان ملی کردن نفت بود و علاقه زیاد ابراز میشد نسبت به اینکه این موضوع چیست من را بعنوان اینکه در دانشگاه پرینستون تدریس می‌کردم و ایرانی بودم دعوت می‌کردند. برای مجامع مختلفی که خیلی هم کم ۱۰-۱۵ دقیقه صحبت می‌کردیم در یک ناهاری یا در یک شامی در مجامعی مثل مجامع زنان، مجامع کانگوان روتاری که مال تجار و بیزینسمن‌ها دیگرهست و یا موسسات دیگر یا کلوپ‌ها و باشگاه‌های دیگری که یک نفر سخنران می‌خواستند برای ناهار و شام خرجش را میدادند که تا آنجا بیاید یا ۵۰ دلار یا ۱۰۰ دلار هم به اوج الزحمه میدادند و این برای من کمک خرجی بود با اینحال که اینها را سرهم می‌گذاریم من روزی ۱۲-۱۳ ساعت کار می‌کردم و هفته ای هفت روز خیلی برایم سخت شده بود که ۵-۶ ماه در تهران بودم و هیچ کار نداشتم و بطوری بود که من وقتی می‌خواستم یک کاغذی را پست بکنم عوض اینکه کاغذ را بدهم بستم مستخدم ببرد به پست بیندازد خودم میرفتم پیاده برای اینکه وقت گرفته بشود تا اداره پست آنجا در صف می‌ایستادم تمیر می‌خریدم تمبر را می‌چسباندم و کاغذم را به پست می‌انداختم و یا اگر میرفتم برای اینکه پولی از بانک بگیری با وجود اینکه دوستانی بودند که میشد رفت دیدنشان و توی دفترشان چای خورد و ضمناً هم مستخدم اداری او این چک را نقد بکند میرفتم نمره می‌گرفتم در صف می‌ایستادم که آنجا منتظر میشدم بعضی وقتها یک ساعت ۱/۵ ساعت هرچه بیشتر بهتر تا اینکه پولم را از بانک بگیرم و به این وسیله بگویم که کاری امروز کردم. بی اندازه از این لحاظ برای بنده کشنده شده بود تا یکروز بر حسب تصادف توی روزنامه خواندم که یک هیئتی از امریکا آمده اند از دانشگاه کالیفرنیا جنوبی و با دانشگاه تهران قراردادی دارند که یک عده ای را انتخاب بکنند برای اینکه بروند آنجا و تعلیم پیدا کنند در رشته علوم اداری و بیایند در دانشگاه تهران تدریس کنند من بهیچوجه فکر نمی‌کردم که من در این برنامه وارد بشوم بدلائل مختلف: دلیل اول این بود که من دیگر فکر می‌کردم که کارم تمام شده و تحصیل تمام شده بعد از این مدت آماده‌ام حالا موقعی است که آماده‌ام زندگی بکنم یک شغلی پیدا کنم. دوم اینکه یک زن و یک بچه مریم آنها را چطور میشود برد به امریکا و بخصوص که با ماهی ۲۴۰ دلار که میدادند به سختی حتی یک نفر شاگرد محصل میتوانست زندگی بکند چه برسد بما سه نفر آنها یک نفر مریم - سوم فکر نمی‌کردم که قبول شوم می‌گفتم که خوب یا از من بهتر هست و از تعداد صدها نفر که داوطلب خواهند شد و شش نفر



انتخاب میکنند و یا بالاخره یک مقداری هم حتما " چون در ایران هست و یک مقدار هم شاید نفوذ باشد که من به‌جوجه نفوذی داشتم و نه اگر می‌داشتیم از آن استفاده می‌کردم ولی فقط و فقط به صرف اینکه وقت بکشم برای اینکه یک کاری بتوانم بکنم گفتم می‌روم صحبت میکنم بهتر از ، بهر حال ، کاغذ پست کردن هست به بینم چه هست و وارد این جریان میشوم حتما " آخرش موفق نخواهم شد ولی اقلا " یک مقداری از روزهای مرا گرفته یا اگر هم موفق شدم خواهم گفت که متاسفانه من می‌روم خوب نفر بعدی خواهد رفت . بنده رفتم و در این امتحانات که چندین امتحان بود، کتبی بود - شفاهی بود شرکت کردم و دائما " دیدم که از هر کدام پلی گذشتیم گفتند که بله شما قبول شدید بروید پل بعدی - نزدیک به سیمدو خورده ای نفر شرکت کرده بودند که همه بایستی فوق لیسانس یا دکترا می‌داشتند یعنی حداقل بایستی فوق لیسانس می‌داشتند . یکروز بعد از اینکه دوسه هفته گذشت به بنده تلفن شد که شما یکی از ۶ نفر انتخاب شده اید و در حقیقت خیلی هم با نمرات خوب و بایستی بیایید برای ترتیب حرکتتان . من و رفتم برای اینکه اصلا " خیال رفتن نداشتم و در این فکر بودم که حالا بچه زبانی بگویم که مثلا " در مسائل زندگی من الان اخیرا " طوری شده است که مانع از رفتن من میشود . در اینجا زخم بمن خیلی اصرار کرد که تو باید حتما " بروی گفتم ما نمیتوانیم سه نفری برویم مگر اینکه شما خوب بیایید در واشنگتن که شهر خودش بود و مادرش هنوز زنده بود آنجا بمانید . گفت نه اگر من بیایم واشنگتن بمانم و شما در لوس آنجلس باشید که باز پهلوی هم نخواهیم بود که بهر حال و بعلاوه زندگی نمیتوانستیم با هم بکنیم خرج گران است و غیره . گفتم خوب شما چه کار میکنید شما اینجا میمانید پیش پدر و مادر من ، گفت نه آنجا هم که وسیله معالجه بچه در تهران نیست . گفت من می‌روم به شیراز - بیمارستان نمازی و صحبت کردم با همین زن و شوهری طبیب آنجا و اینها گفتند که شما اگر بیایید آنجا اولاً " ما خودمان از او پرستار خواهیم کرد بدون خرج و برای اینکه شما هم پول اطاق و غذا ندهید مدرسه پرستاری که می‌خواهیم در آنجا درست بکنیم شما را می‌کنیم سرپرست آن مدرسه پرستاری به شما اطاقی هم می‌دهیم در مریضخانه و بنا بر این شما یک خرج خیلی کمی خواهید داشت و من اینکار را خواهم کرد . حالا خوب است که من بشما بگویم که زن من از یک فامیل بسیار بسیار خوب واشنگتن هست پدرش رئیس دانشکده رادیولوژی جورج واشنگتن بود . مادرش از فامیل بسیار اصیل امریکائی و فرانسوی آمده بود که نسبشانرا وقتی در تاریخچه زندگیشان می‌خوانید به یک ژنرال معروف فرانسوی که از طرف ناپلئون معروف فرستاده شده بود امریکا

دیده میشود . چندی پیش ما توجه کردیم و در آن جزء تاریخچه فامیل خودش و بعد هم در کتابخانه که تعقیب کردیم کسی که طراح وایت‌هاوس بود . از فامیل پدری ایشان است هومن یا بیوگن اسمش هست که تمیزی هم اخیراً" به اسم او چاپ شد و دختری بود که در مدرسه دخترانه از کودستان تا کالجش بود و من با بردارش هم مدرسه بودم . و از طریق آنها آشنائی پیدا کردیم . متأسفانه پدر این خانم من ، چهار - ۵ سال یا شش سال قبل از اینکه من با این خانم آشنا بشوم فوت کرد بواسطه سکت قلبی بسیار آدم موفقی در کارش بود در ، هوئیوز هوی آمریکا هست کتابهای متعددی منتشر کرده و کسی بود که در آن زمان یعنی در سال ۱۹۴۲ بیش از ۱۰۰ تا ۱۵۰ هزار دلار در آمد طبابت و کلینیک خودش بود و حالا این دختر یکدفعه آمده بود در تهران که ما در آن موقع پدر من یک زندگی خیلی خیلی ساده ای داشت و بعد میخواست برود در شیراز و در یک اطاق با یک مستخدم زن خیلی خیلی مسن که خود من را هم بزرگ کرده بود و به سختی هم حتی فارسی صحیح حرف میزد برود با او در شیراز زندگی کند و این بچه را معالجه کند ولی اصرار این خانم شد که من بالاخره قبول کردم و گفت شما با علوم سیاسی یا اقتصاد کاری اینجا پیدا نکردی حالا بروید علوم اداری به بینم چه میکنید و بهیچوجه نگران مانباش ، خانم من با این مستخدمه و بچه رفتند به شیراز و در مریضخانه هنوز شیشه ها را نینداخته بودند وارد شد و اطاق را شیشه انداختند و با یکی از این بخاریهای دستی که هم نقش آشپزخانه را برایش بازی میکردم نقش گرما را میداد تا وقتی که ساختمان تمام شد در آنجا زندگی میکرد برای دو سال و مرتب بمن کاغذ مینوشت که هیچ فکر نکن که تو اشتباه کردی - هیچ فکر نکن که تصمیم غلطی گرفتی میدانم که برای هم ما است و هم برای خودت و هم برای مملکت و کارت را تمام کن و برگرد بیا و خیلی بمن دلداری میداد . بنده بعد از درست آنجا دو سال دوره دکترای علوم اداری را تمام کردم البته امتحاناتش را دادم تز آن مانده بود و ضمناً" مایل بودم که بیایم در مجلس کار بکنم چون فکر کردم که در دستگاههای دولتی که ممنوع الاستخدام هستیم و امکاناتی نیست و غیره و اینها و شاید از طریق دانشگاه تهران هم که فکر نمیکنم تازه هم برویم آنجا این یک پروژه ای است یک برنامه دائمی که - ما را در دانشکده حقوق هم راه نمیدهند ولی فعلاً" قبول کردند در موسسه علوم اداری که ما برگردیم بوجود بیاید تدریس کنیم در آنجا بهتر است که بروم به مجلس و از آن لحاظ یک خدمتی بکنم .

حالا باز باید برگردم یک مقداری به عقب و اینرا خدمتتان عرض

کنم که من موقعی که آن چهار ماهی که در تهران بودم در سال ۵۴ تا وقتی که ۴ تا ۵ ماه که آمدم برگشتم برای این برنامه به کالیفرنیا کسی که در آمریکا مرا می شناخت و آمده بود در دانشگاه پرینستون چندین بار برای اینکتابخانه آنجا مقداری کتاب بود مطالعه و تحقیق کند شخصی بود و آقای بود بنام آقای جلال عبده که آن موقع معاون نمایندگی ما در سازمان ملل بود ایشان وقتی من به تهران برگشته بودم ایشان معاون وزارت خارجه بود. ایشان خیلی اصرار داشت که من را بوزارت خارجه جلب کند چون مرا در دانشگاه پرینستون دیده بود که تحصیل من را دیده بود و خیلی علاقمند بود که من بیایم آنجا. من قبول نکردم. گفت البته وزارت خارجه اجازه استخدام ندارد ولی وزارت دادگستری دارد ما میتوانیم شما را خواهش کنیم ازوزیر دادگستری که جزء یکی از ۵ نفری که اجازه استخدام دارند شما را استخدام بکنند بعد از ۶ ماه ما مورتان کنیم و منتقلتان می کنیم بوزارت خارجه. گفتم این راه کجی است که من از ابتدا خوش نمیآید در آن موقع ما خیلی جعفرخان از فرنگ آمده بودیم. دوم یک تجربه تلخی از وزارت خارجه ایران داشتم و آن این بود که در همان بحیوچه ملی شدن نفت که من داشتم تحصیل میکردم در رشته علوم سیاسی کتابی را داشتم ترجمه میکردم در رشته علوم سیاسی سخنرانی میکردم در مسائل سیاست ایران و غیره و غیره در خارج و تمام زندگیم در رشته علوم سیاسی بود در آن موقع شنیدم که آقای الهیار صالح که سفیر ایران هستند و من ایشان را در پرینستون ملاقات کرده بودم یک وقتی که با خود هیئت نمایندگی ایران به سرپرستی خود مصدق آمده بودند به اینجا منتها خود مصدق به پرینستون نیامده بود تمام هیئت آمدند یکروز میهمان پرینستون بودند و نطق و خطابه ای کردند که کاشکی نمیکردند برای اینکه واقعا " بقدری سطح پائین بود اعضای این دلگاسیون از لحاظ مطالبی که عنوان شد در آنجا که بقدری شرم آور بود برای من که یک ایرانی بودم آنجا اینرا میدیدم با ایشان آشنا شده بودم و گفتم که بروم با ایشان مذاکره کنم برای اینکه شاید من بتوانم در اینجا خدمتی بکنم در موقعی که هستم و میدانستم که با آقایان به مباحثه پردازم، گفت که شما تصور نمیکنید که ممکنست دلائل دیگری هم باشد که مانع برگشتن ایرانیها باشد در آمریکا، گفتم مثل چی؛ ممکنست شما به آنها شغل ندهید کار ندهید امکان اینکه عقاید جدیدشان را ابراز کنند به ایشان ندهید و اینها.... (گفت) نه خیر فقط اینست که اینها میآیند اینجا و اینجا یک خانمی را می گیرند و دلبستگی پیدا می کنند و عروسی میکنند اوهم چون نمیخواهد بیاید به ایران و اینها هم یک کاری پیدا

می‌کنند و عاشق زرق و برق اجتماع امریکا میشوند میمانند نمی‌آیند نایستی اینکار را بکنند گفتم خوب این صحیح نیست و شما در کادر مسائل دیگر راهم به بینید این گذشت و من خیلی این صحبت همیشه در خاطرم بود و بنابراین وقتی که شنیدم آقای الهیار صالح در واشنگتن هستند و با منم آشنا شده بودند خصوصاً "سرناهار ایشان خیلی شکوه داشتند چون ما بودجه نداریم لذا اعضای ما فقط یک نفر انگلیسی بلد است که یک لیسانس داشتند در علوم سیاسی و غیره و اینها و ایشان از جوانها بودند که فقط تلفن‌ها را جواب بدهند و با مردم صحبت کنند ولی من می‌خواهم نظرات دولت ایران و ملت ایران را نشان بدهیم همه اش یکطرفه است و من هیچ وسیله ای ندارم من به تهران نوشته ام....

من اینها را شنیدم در سرناهار که نهار چهارنفره بود با آقای صالح بود و خانمش و من و خانم . من گفتم بهمین علت من آمده ام اینجا خدمتان امروز که بگویم که می‌خواهم که خدمت خودم را عرضه کنم برای شما من دکترای علوم سیاسی ام دارد تمام میشود و مملکت دارای وسائل خوبی هم هست که من مجبورم مطالعه کنم هرچه را که نظرات دولت ایران و ملت ایران است ارائه بدهم و میتوانم شبهم کار کنم و بیایم خدمتان . به ایشان عرض کردم که بنابراین من میتوانم با راحتی ماهی ۲۰۰ - ۳۰۰ دلار از کارهای جنبی کتاب ترجمه کردن - تدوین کردن در بیارم و خرج منزل هم ندارم بنابراین در آمد من مساوی سایر اعضای شما خواهد بود و این سختی برای من نخواهد داشت . بنابراین مجانا " برای شما کار میکنم . گفت که خیلی ممنونم برای چه اینکار را میخواهید بکنید . گفتم برای دوکار ، بشما خیلی صریح بگویم . یکی اینکه خدمتی است دارم به مملکت میکنم فکر میکنم شما احتیاج دارید میگوئید اصلاً " کسی را ندارید بنظر من ، دوم اینست که برای من یک تجربه ای میشود که من اگر روزی برگشتم به ایران و روزی اگر خواستم در وزارت خارجه کار بکنم و یک روزی اجازه استخدام در وزارت خارجه و بوزارت خارجه داده شد شاید بگویند که خوب بواسطه تجربه ای که شما در اینجا پیدا کرده اید . شما را ترجیح خواهیم داد و استخدامش میکنم این یک جنبه شخصی اش و آن جنبه عمومی و اجتماعی اش ، گفت متأسفانه نمیتوانم ... گفتم حالا ممکنست من از شما بپرسم چرا گفت محظور دارم گفتم چه جور محظوری محظورتان من هستم یا یک چیز دیگری گفت نه محظورم را خیلی صریح بشما میگویم که من یکی دوتا تقاضاهای نظیر این از دولت کردم وزارت خارجه گوش نکرده اند

بنابراین نمیخواهم تقاضای سوم بکنم چون بهر حال باید بشما بگویم که ایشان را من استخدام کردم حالا ولومجانی اینرا من نمیخواهم بگویم با آنها من با وزارت خارجه من قهر هستم. من تشکر کردم. گفتم خوب محظور شما برای خود شما حتما " محترم است و پاشدم. خدا حافظی کنم. دم در گفتم که جناب سفیر کبیر یادتان میآید یکسال - ۱/۵ سال پیش که در پرینستون بودید فرمودید جوانهای ایرانی بر نمیگردند به ایران و صحبت میشد که اینها یا بعلت اینکه زرق و برق اینجا است و یا اینکه اینجا عروسی کرده اند و غیره و من عرض کردم شاید دلایل دیگری هم باشد این یکی از آن دلایل است که اینجا من حاضرم مجانی و با سختی زندگی بکنم و یک خدمتی برای شما انجام بدهم حتی این قبول نمیشود. بنابراین امیدواری برای اشخاص نیست در ایران کار نیست. با این خاطره که من داشتم در فکرم از وزارت خارجه من پیشنهاد آقای جلال عبده را قبول نکردم در وزارت خارجه بروم در آن موقع که ۴ - ۵ ماه که در ایران بودم. بنابراین هدفم این شد که بروم به مجلس برای کار در ضمن موقعی که من در پرینستون بودم و تدریس میکردم یک موقع اعلیحضرت شاه فقید تشریف آورده بودند به امریکا فکر میکنم ۴۹ یا اواخر ۴۹ بود و جزء برنامه شان بود که یکروز از پرینستون بازدید کنند. در پرینستون آن موقع ما دونفر ایرانی درس میخواندیم یک آقای بود به اسم آقای جهانگیر بوشهری پسر امیر همایون بوشهری و یکی هم بنده ایشان در رشته اقتصاد بودند و من در رشته علوم سیاسی. چون باز دپارتمان السنه و ادبیات شرقی میمانند اعلیحضرت فقید بودند منم جزء ملتزمین رکاب چون ایرانی بودم گذاشته بودند. در آن تقریبا " یکروز که اعلیحضرت آنجا بودند از صبح اش تا عصر ناهار هم آنجا بودند بنده چون ایرانی بودم در خدمتشان بودم که توضیح بدهم راهنمایی کنم با سایر استادان و در ناهار هم آنجا بودم. اعلیحضرت خیلی اظهار محبت کردند و از من پرسیدند که شما کی درستان تمام میشود بیاید ایران گفتم فکر میکنم در حدود سال ۵۳ - ۵۴ و خیلی خیلی اظهار محبت کردند و فرمودند وقتی آمدید آنجا شما چیز کنید با ماتماس بگیرید، من وقتی ۵۴ که خدمتان عرض کردم برگشتم به ایران تماس نگرفتم چون فکر میکردم من بایستی به زور خودم و برای مریت (Merit) خودم و روی خصوصیات خودم کارم را بگیرم و اگر همیشه وبال گردن کسی دیگری هستم و همیشه بایستی متکی به دیگران باشم، بهیچوجه احتیاج نمیخواستم به عا نداشته باشم. چون برگشتم به امریکا برای دوره علوم اداری - در اواخرش چون میل داشتم به مجلس بروم کسی که میتواندست یک قدری بمن کمک بکند یکی از اقوام مادری من بود به اسم حاجی ملک - حاجی

ملکی که در خراسان بود و کتابخانه ای داشت در تهران کلکسیونهای داشت -  
املاکی وسیع داشت و اینها این پیرمرد یک قوم خویشی با مادر بزرگ من داشت  
و بمن همیشه خیلی ابراز محبت میکرد برای اینکه من نبودم در ایران چون پسر  
هم نداشت همیشه بمن خطاب میکرد پسر و بیدر من پیغام داده بود که بگوئید  
بیاید زود برگردد من کمکش میکنم که بتواند بلکه به مجلس برود و گویا یک  
عریضه ای هم نوشته بود به اعلیحضرت در همان سال ۵۶ چون انتخابات  
نزدیک بود در آن موقع که اجازه بدهند که من هم در کمپین انتخاباتی، مبارز  
انتخاباتی خراسان شرکت بکنم... من بایستی امتحانات دکترایم را در ماه  
آخر مه ۵۶ میدادم ولی در ماه آوریل چون انتخابات نزدیک بود اجازه  
خاصی از دانشگاه گرفتم که امتحانات دکترایم را بدهم در صورتیکه هنوز  
دوره تمام نشده بود و در سهای ترم آخر تمام نشده بود من امتحاناتم را  
دادم و اتفاقاً " تمام نمرات بجز یکی که نمره بی داشت بقیه رای بود و بمن  
اجازه دادند که امتحاناتم را دوماه زودتر از موعد معین بدهم و برگردم به  
ایران و من به ایران برگشتم وقتی به ایران برگشتم شنیدم که اعلیحضرت گفته  
بودند این را می شناسمش سابق دیدمش در پریستون و چون خیلی هنوز جوان  
هست و ایران نبوده و شناسائی زیادی از محیط ندارد، دوره دیگر بگوئید که من  
موافقت میکنم برود در انتخابات شرکت بکند و این برای من خیلی یاس آور بود،  
البته حرف صحیح بود من خودم باید تصدیق کنم که کسی که در خارج بوده و مردم  
نمی شناختنش یکی دوماه کافی نیست که مردم او را بشناسند ولی اغلب  
کسانی که انتخاب میشدند که مردم اصلاً آنها را نمی شناختند آن موقع ولسی  
بهر حال برای من یاس آور بود و بعد باز به این فکر بودیم که چکار بکنیم و  
من مدتی ب فکر این بودم که شاید برگردم به امریکا البته شروع کردیم کار را  
در موسسه علوم اداری بوجود آوردن و در جنب دانشگاه تهران ولی معلوم بود که  
در آن زمان هدفی دانشکده حقوق ندارد که این موسسه را بپذیرد کاملاً " فعلاً"  
تایک مدتی که پولش را از کمکهای اصل چهار می گرفتند و غیره دامه میدادند  
و ممکن بود که بعد از آن اصلاً دانشکده یا موسسه ادامه کاری نداشته باشد  
بنابراین آینده ای نداشت .

آقای نیک ذات - بیخشید فکر اصلی بوجود آمدن موسسه علوم اداری از کجا بود .

آقای گودرزی - اینجا تصمیم بین دولت ایران و موسسه اصل چهار بود که میگفتند  
که شما که الان برنامه های جدیدی را که میخواهید در مملکت پیاده کنید برنامه

های عمرانی یک احتیاجی دیده می‌شود اینست که شما یک مقدار بایستی که اینجا اشخاص مدیر تربیت کنید که با سیستم مدیریت جدید آشنائی داشته باشند چون شما عقاید تازه و برنامه تازه را دارید پیاده می‌کنید و متأسفانه کارمند تعلیم یافته در این زمینه ها کم دارید بنابراین برای اینکه این کار بشود و بجای اینکه صدها نفر به خارج فرستاده بشود بگذارید مایک در دو سه سال هر سال شش نفر بفرستیم به بخارج اینها تعلیم پیدا کنند بیایند در اینجا - اینجا مدیران شمارا اینجا تربیت کنند و گفتند پولش را هم ما می‌دهیم از جزء بودجه های کمکی - کمکهای فنی اصل ۴ ، در نتیجه این ایده بین دولت ایران و اصل ۴ بوجود آمد مجریانش هم انتخاب شدند دانشگاه تهران از یکطرف چون برنامه تعلیماتی و آموزشی بود و از طرف دیگر دانشگاه کالیفرنیا جنوبی که تجربه داشت در اینکار در اینکه دانشگاه کالیفرنیا جنوبی قبل از اینهم یک برنامه برای پاکستان و یک برنامه برای ترکیه و یکی هم برای برزیل انجام داده بود نظیر همین برنامه و این بود که این دانشگاه را انتخاب کردند و از آنجا این برنامه شروع شد . ما گروه اول بودیم بعد سه گروه دیگر هر سال به امریکا اعزام شدند و ما آمدیم و موسسه را بوجود آوردیم . من در آن موقع در ابتدای کار به این موسسه خیلی موقتی نگاه میکردم که اطمینان نداشتم که واقعا " وقتی برنامه مالی و کمک مالی قطع بشود دانشگاه تهران این را ادامه بدهد . گفتیم بنابراین در این فکر بودم که واقعا " شاید برگردم به امریکا و تدریس بکنم . . . . و تا ترم را تمام کنم . دوتا ترم ناتمام و چون میدانید دفعه اول که چهار ماه آنجا بودم که آمدم به ایران برگشتم نشد که آن وقت ترم پرینستون را بنویسم و دومین ترم را هم فرار بود که راجع به همین برنامه در ایران بنویسم . من یک روزی در منزل نشسته بودم و دیدم که یک کاغذی آمده مارک در بار در آن هست و نوشته شده است که معذرت میخواهم قبل از اینکه به این بپردازم آقای ابتهاج را من در یک میهمانی دیدم . آقای ابوالحسن ابتهاج را من در امریکا که ایشان در بانک بین الملل مدتی اینجا ، بعد از اینکه از ایران آمده بود ، کار میکرد بعنوان رئیس دیپارتمنت خاور میانه معذرت میخواهم در صندوق بین المللی پول بود در آی.ام.اف بود که ایشان کار میکردند من آشنا شده بودم با ایشان و یک دوست هم همان آقای بوشهری که در اینجا ذکر کردم که در پرینستون بودند و ایشان در صندوق بین المللی پول استخدام شد بعد از فارغ التحصیل شدن در پرینستون و من رفتم به ایران بعد در آن فاصله ایشان را خواستند که بیاید به ایران و در ایران یک شغلی به او بدهند و ایشان استعفا داد که برود به ایران در این

فاصله منم رفتم که جای ایشان بنده بروم به صندوق . در مصاحبه ای که با آقای ابتهاج کردیم که ایشان هم علاقمند بود که من بیایم در صندوق کار بکنم ولو اینکه رشته من فقط لیسانس در اقتصاد بود بقیه اش نبود، سر حقوق نتوانستیم توافق بکنیم چون من با حقوقی که از دوسه جا چهار جا میگرفتم زندگی میکردم و اینجا بمن حقوقی که میدادند کمتر از آن حقوق بود و من برایم سخت بود و من همان حقوق را که قبلاً در حدود درآمد میخواستم، سر حقوق معامله نشد و در نتیجه یکی از دوستان دیگر من رفت در آن ۵ - ۶ ماه که رفت در آن شغل احراز کرد و بعد از شش ماه آقای بوشهری برگشت به امریکا و سرخورد از کار در ایران و ماند در اینجا ، تا ۳۰ سال ، هنوز هم اینجا است و اینجا هم بازنشسته شده است در صندوق بین المللی پول . من آقای ابتهاج را می شناختم بنابراین در یک میهمانی در تهران در دیدنشان اصرار نکردم، که من حالا در سازمان برنامه هستم که چرا نمیآید پیش من . گفتم آقای ابتهاج چه کاری چه حقوقی کار برای اینکه بدانم که میتوانم انجامش بدهم و دوستش دارم یانه چون اگر دوستش نداشته باشم علاقه ندارم به آن و اگر نتوانم هم انجامش بدهم بهیچوجه قبول نخواهم کرد برای اینکه شکست خواهد بود و بعد هم به بینم حقوقش چقدر است که بتوانم زندگی کنم یانه چون من با حقوق باید زندگی کنم ایشان گفتند شما بیاید یک فکری می کنیم من دوسه دفعه رفتم با ایشان صحبت کردم و دیدم که همیشه صحبت اینست که شما بیاید تا فکری بکنم بمن نه حقوق را میگویند نه پست را در نتیجه ول کردم . یکروز نشسته بودم که این کاغذ از دربار آمده بود - دفتر مخصوص آقای هیراد در آن موقع رئیس دفتر بود نوشته بودند که مقرر است در ساعت ۴ بعد از روز فلان شرفیاب بشوید لباس ژاکت . من خیلی تعجب کردم که روح من خبر نداشت از این موضوع . بعدها فهمیدم که ضمن صحبت هائی که در تهران میشد و در جراید هم منتشر میشد که جوانهای ایرانی تحصیل می کنند و میآیند و اینجا کنار خیابان راه میروند و شغلی به آنها داده نمیشود بیکارند و در نتیجه برمیگردند و غیره و گویا اعلیحضرت هم یک نامه سرگشاده نوشته بودند در اطلاعات منتشر شده بود، به جوانها که برگردید و بیایید و کمک می کنیم و شغل برایتان می گیریم و مملکت خودتان هست و اینها گویا یک کسی که از حال من باخبر بوده است اینها را در جایی به ایشان عرض میکند که فلانی هم مثل اینکه میخواهد برگردد ، چطور شده است چرا میخواهد برگردد . برای اینکه کار پیدا نمیکند و فقط در موسسه علوم اداری است . خوب اعلیحضرت باز یادشان میآید آن خاطره پرینستون را و بعد .... اینطور بود گویا امر فرمودند که من بروم خدمتشان .



من لباس ژاکت نداشتم تا آنوقت هم نپوشیده بودم. بالاخره یکی از دوستانمان در وزارت خارجه یک کسبیه هم قد، من پیدا کردند و لباس ژاکتی بما قرض دادند و من رفتم خدمتشان ساعت چهار، سه ربع در خدمتشان بودم خیلی پرسیدند چرا تاخیر شد آمدنشان گفتم که من آمدم به ایران در ۵۴ کاری نبود بعد برگشتم به امریکا برای رشته علوم اداری برای این بود الان قرار بود ۵۴ باشم حالا شده ۵۶ بعد برای مجلس بود که آنهم نشد حالا اینجا هستم گفتم ۵۴ چرا تماس نگرفتی با من، من که گفته بودم بشما گفتم که قربان من میخواستم اول شغلم را بگیرم بعد تماس بگیرم حالا که فقط آمدم به مملکت برای خدمت نمیخواستم که از نفوذ اعلیحضرت استفاده بکنم برای اینکه آنوقت تا ابد متکی به نفوذ اعلیحضرت میشدم برای نگاهداری شغلم. گفتم الان چکار میکنی گفتم در آنجا تدریس میکنم. گفتم فقط همین. گفتم که بله چون آنموقع اگر یادتا باشد تمام استادان دانشگاه در خارج کار میکردند چون فول تایم معنی نداشت در آنموقع گفتمند کار دیگری نمیکنی گفتم چرا کار دیگری نمیکنم ولی آقای ابتهاج بمن پیشنهاد کردند که بروم به سازمان برنامه گفتمند چرا نرفتی گفتم بعلت اینکه دو چیز برایم مهم است یکی کارچه هست که بدانم میتوانم بکنم یا دوستش دارم و حقوق چه هست میتوانم با آن زندگی کنم اینرا من نگفتم و بنا براین حالدر آن موقع در سازمان برنامه هجوم مردم بود برای اینکه حقوقهایش بیشتر بود دولتی در دولت دیگر نفوذ داشت اینها و ایشان تعجب کردند که من گفتم نه نمیروم، فرمودند از من چه میخواهی در نهایت سادگی آنموقع هم من حتی تا این اواخر هم من هیچوقت بلد نبودم که زبان درباری را بکار ببرم گاهگاهی به اعلیحضرت شما میگفتم، گاهی جنابعالی می گفتم گاهی اعلیحضرت میگفتم گاهی خودم هم همیشه میگفتم، مثل این همینطور که الان با جنابعالی هم صحبت میکنم و میگویم بنده، عرض کردم و میگفتم بنده، همینطور بنده آنطور عرض کردم بنده آمدم بنده رفتم، عرض کردم خدمتشان که بنده چیزی از اعلیحضرت نمیخواهم اعلیحضرت احضار کردید بنده را، چه فرمایشی دارید من چیزی نخواستم، خندیدند و دوسه بار بمن گفتند که دائم من را در جریان کار خودت بگذار و من هیچوقت از این موضوع استفاده نکردم حتی موقعی که میرفتم گفتند که من را در جریان کار خودت حتماً بگذار دست دادند و آمدم بیرون روز سه شنبه بود این درست یادم میآید چهارشنبه ها همیشه رئیس سازمان برنامه ساعت ۱۱ شرفیابی داشت من چهارشنبه درس داشتم در موسسه علوم اداری نزدیک ۲ من رفتم یک ناهاری در یک جایی خوردم و ۲/۵ رسیدم منزل وقتی آمدم منزل دیدم که خانم همینطور منتظر من است و گفت

که از ساعت ظهر تا حالا دوسه دفعه از سازمان برنامه تلفن کردند آقای ابتهاج و الان هم یک ربع پیش یک کسی به اسم آقای مهندس بلالی که گفت من معاون آقای ابتهاج هستم، معاون اداری، آنموقع معاون نداشتند مدیراداری بود ولی به اسم معاون و در حقیقت معاون بودند، آمدند در منزل شما را میخواهند گفتند فوری فوری همین امروز به او مراجعه کنید گفتم والله من امروز چند تا کار کوچولو دارم اینها، فردا من کلاس دارم صبح پنجشنبه است میروم سراغشان من پنجشنبه رفتم وقتی رفتم ساعت ده ازپله ها بالا در آن عمارت سابق سازمان برنامه در خیابان دانشکده دیدم که ابتهاج از جلسه شورای عالی برنامه میآمد پائین تامن را دید باهمان عصبانیت خاص خودشان که شما کجائید آقا من دنبال شما می گشتم از دیروز، گفتم آقای ابتهاج من کارمند سازمان برنامه که نیستم و من خبر دیروزتان رسید حالا خوشبختانه امروز کلاس نداشتم آمدم خدمتان به بینم چه فرمایشی دارید، گفت برویم توی اطاق من، رفتم.. خوب کی شروع می کنید، گفتم باز همان صحبت است چه کاری چه حقوقی آخر خوب بیایید اینجا خوب شروع می کنیم بالاخره به یک نتیجه ای میرسیم یک کاری پیدا می شود. گفتم والله من استخدام نمی شوم بیایم بعنوان چرخ پنجم اینجا بیایم که چی فعلا" حقوقی بگیرم و ندانم اطاقم چیه میزم چیه کارم چیه مسئولیتم چیه حقوقم چیه متاسفانه نمیتوانم بیایم. گفت خوب شما بگوئید گفتم شما از من می پرسید که من برای خودم شغل انتخاب نکنم در دستگاه شما. گفت خوب شما با سازمان برنامه آشنائی دارید، گفتم والله در این دوسه ماهه که اینجا در ایران بودم و تماسهایی که گرفتم و صحبت هایی که شنیدم بله یک اطلاعاتی دارم ولی تشکیلات را درست نمیدانم ولی میدانم.... گفت خوب شما بگوئید، شما بگوئید چه شغلی میخواهید، گفتم آخر اینکــــه صحیح نیست که یک نفر تقاضای استخدام می کند خودش برای خودش شغل معین میکند. گفت نه داریم صحبت می کنیم. گفتم والله تا آنجائیکه من شنیده ام شما یک معاون اداری خوب میخواهید که ندارید چون الان دستگاه شما ضعیفترین قسمت آن، اداری تان هست و نمیتوانید شما این همه برنامه اقتصادی عجیب و غریب برای خودتان الان درست کردید شرکتهای مشورتی مختلفی را آوردید ولی از خود دستگاه توی درونش هنوز مثل ثبت اسناد اداره میشود و شما باید بتوانید که لااقل این دستگاه مجهز بشود، بتوانید تا با برنامه رابر دارد تا برسیم بدستگاههای دولتی، گفتند ابدا" من حاضر نخواهم بود که شما را معاون اداری بکنم. میدانم که خوبید تحصیلاتتان را شنیدم شما را در

آمریکا می‌شناسم میدانم لیاقت دارید ولی امتحانتان نکردم من جنس امتحان نکرده را نمی‌خرم گفتم حرفتان کاملاً صحیح است منم اگر جای شما بودم همین را می‌گفتم ولی پرسیدید از من گفتم حالا شما بگوئید باز توپ حالا در گل شما است بفرمائید که شما چه شغلی بمن میدهید گفتند که شما بیائید بروید در امور اجتماعی و شهر سازی ما، معاون آنجا بشوید بعد از چند ماه اگر خوب بود شما آنوقت بشوید رئیس آنجا گفتم که من اگر معاون کسی بشوم نمی‌خواهم جایش را من بگیرم مگر اینکه آدم نالایقی باشد گفتم اگر آدم نالایقی هست چرا او را بردارید من را بگذارید، گفت برای اینکه بروید کار زیر دستش یاد بگیرید گفتم من زیر دست آدم نالایق کار یاد نمی‌گیرم گفتند برای اینکه با کار آشنا بشوید گفتم بسیار خوب، گفتم کارش چیه گفتند از خودش پرسید بروید با او صحبت کنید من رفتم و یک پیرمردی بود خیلی پیرمرد خوبی و حسابدار بسیار خوبی بود در بانک ملی ایشان گویا ریاست حسابداری داشت موقعی که ابتهاج هم رئیس بانک ملی بود به اسم زاکاریان و ایشان منتها نمیتوانست واقعا نمیتوانست آن دستگاه را اداره کند مدیر نبود و آن کار هم بیشتر از هر چیزی مدیریت می‌خواست در آن شعبه خاص در آن کار خاص من رفتم با این آقا صحبت بکنم دیدم این پیرمرد شنیده است و یا حس کرده که من جانشین آینده آنجا خواهم بود خیلی نگران و هرچه من از او پرسیدم که آقا کار اینجا چیه بمن بگوئید کار امور اجتماعی و شهر سازی چیه چه کار میکند چه مسئولیتهائی دارد چه وظایفی دارد هیچ جواب مرا نمیداد فقط میگفت شما بیائید اینجا شما باید سعی کنید بسازید با مردم اینجا یک عده از مهندسين قدیمی هستند بهر حال اینها موئی سفید کردند با اینها راه بروید و اگر یواش یواش کار هست با کارها آشنا میشوید. من دیدم خیلی نگران است من برگشتم پیش آقای هدایت خدا رحمتش کند در آن موقع قائم مقام ابتهاج بود و در این جریان هم ایشان هم شریک شده بود و وارد شده بود به جریان استخدام من گفتم که آقای هدایت من آمدم خدمتان و خیلی عجیب بود که در آنجا دو نفر آدم دیگر هم بودند سه نفر آدم دیگر هم بودند در آن جلسه یکی آقای پروم بود که رئیس دفتر فنی سازمان برنامه بود و از دوستان ابتهاج از بانک بین الملل ما مور شده بود که آمده بود آنجا آدمی بسیار فهمیده و تنها کسی بود که به ابتهاج میگفت ابول یا ابوالحسن و حق داشت که تو اطاقش برود بدون اجازه و بیاید و دیگری آقای خسرو هدایت بود و یکی هم بود یک آقای پیرمردی به اسم آقای عامری که رئیس هیئت نظارت سازمان برنامه بود آنها هم توی آن جلسه بودند من گفتم

که آقای هدایت من خیلی متاسفم که دستی را که روی محبت دراز شده بمن پس بزنم آمدم خدمتتان عرض کنم که من علاقمنداستخدام در سازمان برنامه نیستم . ایشان گفت چرا چطور شد مگر رفتی پیش آقای زاکاریان گفتم چرا من رفتم و من میخوام یا رایشان باشم یا و رایشان باشم ولی مثل اینکه ایشان از من وحشت دارد که من آنجا که میروم و این زجر خواهد کشید با من همکاری نخواهد کرد و آن سه چهار ماه من چیزی یاد نخواهم گرفت و مضافاً اینکه این مردی است که خوب خدمت کرده زحمت کشیده آنجا این چند ماهی اگر من لیاقت داشته باشم جایش را بگیرم این آزرده خواهد شد اینست که من آنجا نمیتوانم بروم و بمن هم بعلاوه نگفت که کار چیه و این سؤال من بی جواب ماند . خوب پس چکار بکنم ، گفتم من دیگر متاسفانه کار دیگری نیست . بعد گفت که یک برنامه ای ما داریم که یک هیئتی باید بیاید به سازمان برنامه حدود ۱۱ نفر خارجی از کشورهای مختلف تحت نظر بانک بین الملل و میآیند اینجا که سازمان برنامه را تجدید سازمان بدهند که مجهزش کنند برای کارهای جدید چطور است شما رئیس این قسمت بشوید گفتم ... البته مدیریت نبود معاونت نبود شغل پائین تری بود اما گفتم یک شرط دارد گفتم شرطش اینست که من مستقیم باشم یا خود ابتهاج کار بکنم به این علت که اگر اینکار میخواید موفق بشود شما باید دائم نظارت مستقیم داشته باشد و اگر یک نفر دیگر بیاید که نه اطلاع داشته باشد و نه علاقمند به اینکار باشد اینکار میماند و بنده یک کار عبثی خواهد بود کارشناس هر سطحی میگوئید باشد ولی بتوانم تماس مستقیم داشته باشم که اقلاً مسائل مستقیم بیاید و دستورات مستقیم گرفته بشود و کارها انجام بشود گفتند باشد . بنده وارد سازمان برنامه شدم در آنجا شدم بعنوان رئیس قسمت تشکیلات و شروع کردیم به استخدام یکعده از ایرانیهای که اینها با امریکاییها و خارجیهای که میآمدند همکاری کنند . من از ابتدای مخالف کلمه مترجم بودم برای اینها گفتم عنوان اینها بشود همکار - کارشناس همکار و اینها کار یاد میگیرند از اینها و در ضمن هم با آنها کار میکنند و مسلم هم باید خوب ترجمه در ضمن هم بکنند ولی همکار اینها مترجم نیستند یعنی باید اظهار نظر بکنند باید یادداشت بنویسند باید بتوانند او را راهنمایی بکنند یا در حقیقت یک چیز دو طرفه ای باشد اتفاقاً اشخاصی را که ما استخدام کردیم در آن خلال دو سالی که من در اینکار بودم کسانی بودند که بعداً همه شان بمقامات مختلف سازمان برنامه یا دولتی رسیدند مآلاً یک عده ای شان بوزارت رسیدند به معاونت استانداری ریاست سازمان هواپیمائی و بعد از من جوانهایی را که ما توانستیم یا حالا یا عده ای را مستقیماً " من استخدام کردم یا این بود کسانی را که من جلب کردم به سازمان برنامه در واحدهای

دیگر مثل دفتر اقتصادی و غیره مثل خوب کسانی بودند مثل آقای دکتر مقدم آمدند رضا مقدم بود - خدا داد فرمانفرماییان بود - سیروس سمیعی بود دیگر - کاظم زاده بود - دکتر کاظم زاده بود اینها همین طور کیانپور غیره و غیره اینهایی بودند که آمدند آنجا وارد آن کار شدند و بعد هم دانه دانه به پست‌های دیگری در سازمان برنامه منصوب شدند طی سالها و بعد هم از سازمان برنامه رفتند به دستگاههای دیگر .

آقای نیک‌ذات : این چه سالی بود آقای دکتر .

آقای دکتر گودرزی: این کار در سال ۱۹۵۶ تا ۱۹۵۸ این کار را داشتم بعنوان رئیس تشکیلات سازمان برنامه و وظیفه ام این بود که سازمان برنامه را کاملاً زیور کنیم و تجدید سازمان بدهیم از لحاظ تشکیلات از لحاظ روشهای اداری و از لحاظ آدمهایی که استخدام میشد در کارهایی که میتوانستند انجام وظیفه کنند و ارزشیابی آنها در این خلال یک روز آقای ابتهاج من را خواست حالا جریسان ما هم با آقای ابتهاج هم خیلی خوب بود من این شخص را دوست دارم برای اینکه بسیار آدم خشنی بود ولی بعقیده من بسیار وطن پرست بود بسیار به عمران مملکت علاقمند بود برخلاف آن چیزی میگویند که شاید مستخدم خارجی بود یا خارجیها بسیار بسیار محکم کار میکرد و هیچوقت ایرانی بودن خودش را فراموش نکرد ولی در ضمن ذهن بین بود یک مقدار و خیلی ساده بود و اشخاص دیگر نمیتوانستند واقعا " برای یک مدت کوتاهی جلوی چشمش را بگیرند و شاید نظرش را نسبت به بعضی مسائل عوض بکنند من از ابتدائی که میرفتم پهلوش چون مستقیم با او کار میکردم هیچوقت یادم نمیرود که یک ناهارهایی بود روزهای چهارشنبه یا سه شنبه یادم نمیآید که ایشان ناهار میخورد با همان آقای پرور م که رئیس دفتر فنی بود آقای خسروهدایت که قائم مقام بود - آقای مهندس اصفیا بود که مشاور بود چهار نفر بودند و منم شدم نفر پنجم و این در سازمان برنامه خیلی اثر کرده بود که من تازه وارد جوانم جزء آن ناهارهای هفتگی هستم بعنوان استاف متینگ جلسات به حساب کار هفتگی و در آنجا مسائل هم مطرح میشد یکی از وظایفی که بمن محول شده بود تجدید سازمان همان دستگاه امور اجتماعی و شهرسازی بود که قرار بود من بروم با آقای زاکاریان کار بکنم که در آن موقع آقای زاکاریان رفته بود بعد یک کسی به اسم آقای بوذری که وزیر دادگستری سابق بود آمده بود در آنجا مدیر شده بود بعدا و هم رفته بود و آقای به اسم کو چصفهانی آمده بود آنها و بعد زاکاریان هر دو و یک دستگاهی بود که دوتا مدیر داشت چون میگفتند او مهندس است و این حسابدار و اینکار مشتمل

برهردو است که دوتا مدیر داشته باشد و بدتر از سابق شده بود. من یسک  
تشکیلاتی یک نمودار سازمانی تهیه کردم با شرح وظایف و غیره و بردم سرناهار  
و گفتم این امور اجتماعی باید به این ترتیب تجدید سازمان پیدا بکند و مدیریت  
آنهم باید بایک نفر باشد و غیره ابتهاج از لحاظ تقسیم خوشش آمد ولی  
گفت نه باید دو مدیر آنجا باشد یک مدیر نمیتواند اینکار را بکند گفتم جناب  
آقای ابتهاج هیچ دستگاهی نمیتواند دوتا رئیس داشته باشد یکی باید باشد گفتند  
نه خیر کارش خیلی زیاد است این دستگاه ، گفتم اگر این حرف صحیح باشد که  
کار سازمان که باید با ۷ نفر باشد پس برای اینکه حتما " کار زیاد دارد ،  
بنا براین شما نباید باشید گفتند نه من لازم نیست به جزئیات امور پردازم گفتم  
آن مدیر هم لازم نیست به جزئیات امور آن دستگاه پردازد ،،،، ایشان با یک  
عصانیت گفتند خیلی خوب بپرید هر جور دلتان میخواهد آنرا درست کنید و بعد هم  
اجرا بشود . ما رفتیم .،،،، از سرناهار که آمدیم بیرون پرودم آمد من را بغل  
کرد گفت که منوچه رشوچه مطمئنی ،،،، که اینقدر اطمینان بتو میده که اینطور  
صحبت میکنی با ابتهاج هیچکس در سازمان برنامه جرات صحبت با ابتهاج نداشت  
خیلی آدم خشنی بود . گفتم برای اینکه من وابستگی به صندلی ندارم و همانطور که  
آدم همینطور خیلی راحت هم میگویم میروم ، بنا براین باید حرفم را بزنم ،،،،  
گفت ادامه بده ابتهاج احتیاج دارد کاش چند تا بیشتر از تو داشت . گفتم  
صبر کن این جوانهایی که آمده اند همه همینکار را خواهند کرد . همینطور هم شد  
هیچ یادم نمیرود که یکی (البته این مدتی بعد اتفاق افتاد) بعد از اینکه من  
یکروز چیز بودم در همان تشکیلات خودم بودم ابتهاج من را خواست روز چهارشنبه ای  
بود خواست و گفت شما فردا صبح میروید امور اجتماعی را از مهندس  
کوچفغانی تحویل می گیرید همان امور اجتماعی گفتم که آقای ابتهاج من  
بایستی مطالعه کنم به بینم آن دستگاه نواقص اش چیه و شرایطی خواهم داشت .  
گفت یعنی چه جور شرایطی گفتم هیچ فکر نکنید که شرایط شخصی است بنده نه حقوق  
میخواهم نه غیره اضافه ای نه هیچ نیست شرایط این بود که شاید آنجا برای  
اینکه یک دستگاهی است زباله دانی شده شاید یک عده ای را بردارم بیندازم  
بیرون شاید حقوقهای یک عده ای کم است باید زیاد بشود برای این هست که اینها  
انگیزه ای برای کارندارند شاید بایستی وسائلی میخواهد ، کسانی رفتم دیدم آنجا  
که چهار نفرند و دوتا میز دارند ، میز میخواهند به نشینند و کارشان را بکنند آنجا  
من اینطور شرایط را میگویم که وسائل کاریش به آن داده بشود و نقل و انتقال  
هم ممکنست چند تا آدم از خارج بخواهم از خارج از امور اجتماعی از دستگاههای  
دیگر سازمان برنامه . گفت من کارت بلانش به کسی نمیده م گفتم من کارت بلانش

از کسی نمیخواهم ولی شرایط من را هم باید قبول کنید و الا من آنقدر همین جا که هستم میمانم با وجود اینکه برای من ترقی است چون مدیر شدن مثل معان و سازمان برنامه شدن بود، ببینده اتومبیل میدادند حقوقم دوبرابر میشد گفتند خیلی خوب پس بروید فردا تحویل بگیرید . گفتم خیلی خوب من فردا میروم مطالعه ام را می کنم شرایطم را روزشنبه بشما میدهم آنوقت شنبه آنوقت صحبت میکنیم . شنبه آمدم و شرایط را گذاشتم اتفاقاً نگاه کردم دیدم ۲۴-۲۵ نفر هستند اینها که آنجا بدنام بودند و باید اینها بروند از ۱۱۰-۱۲۰ نفر و ۰۰۰ حقوقهای اینها بیچاره ها همه پائین بود . برای اینکه این دستگاه را همه زباله دانی سازمان برنامه فرض میکردند هرکسی از هرجا رانده میشد میفرستادش آنجا و بیچاره زاکاریان هم از بس کار زیاد بود واقعا "نمیدانست که کار را چه جور اداره بکند فقط میگفت آدم بمن بدهید آدم - حالا هر جور آدمی و در نتیجه آنجا آدم جمع شده بود من تعداد ۱۲۰ تارا آوردمش به ۹۰ تا سه چهارتا از سایر دستگاههای سازمان برنامه آوردم آنجا بقیه را کنار گذاشتم گفتم این حقوقها هم باید به این حقوقها هر کدام ۱۵ درصد ۲۰ درصد، که یک هماهنگی پیدا کند و آنجا گفتند که قبول دارند شما کار را تحویل بگیرید، اینکار را تحویل گرفتم دیدم که اینکارها اولین کاری که کردم رفتم آنجا در اطاق سابق ابتهاج اتفاقاً بود که برای اینکه ساختمان جدید درست شده بود ابتهاج رفته بود در ساختمان جدید و این ساختمان یک اطاق بزرگ درازی بود که درش هم توراهرو باز میشد یک پیشخدمت بود و مدیر امور اجتماعی هم نشسته بود پشت صندلی و دور تا دور این اطاق همینطور صندلی پشت صندلی قطار نشسته بودند و هرکسی میآمد راست میآمد تو می نشستی و بعد دانه دانه دانه می نشستند پهلوی آقای مدیر هر کدام پچ پچ کنان و صحبتشان را چون نمیخواستند شاید کسان دیگر بشنوند صحبتی میکردند در این ضمن تلفن میشد از اینطرف کسی دیگر وارد میشد این باز پا میشد تعارف میکرد و غیره میکرد و آن شخص بیچاره دو دقیقه سه دقیقه اگر مطلبش را میگفت یا این می شنید یا توجه میکرد نمیدانم، و بعد هم دیدم دور این اطاق باور کنید به ارتفاع یک متر و روی میز بطوری که شما نمیتوانستید در که باز میشد کسی را به بینید باید بلند میشدید به بینید کسی میآید، پرونده بود . پرونده ها به زبان فرانسه - آلمانی و انگلیسی البته فارسی هم داشت و مال سه تا مهندس مشاور بودند که ایران تقسیم شده بود بین آن سه تا فرانسوی ها که ژیکوپ بود آلمانها که کوپس بود و آمریکاها که لیچفیلد بود و این طرحهای مختلف . . بود من اول که آمدم دیدم که با یک چنین سیستمی آدمهایی که میآیند دائم میآیند همه میآیند تو نمیتوانم کار کنم و نمیتوانم با این سلام و علیک کنم بعد با آن سلام و علیک کنم اصلاً سلام و علیک زیاد هم بلد نبودم چون میدانید معاشرت همیشه خیلی محدود

بود و کم و دائما " تلفن زنگ میزند و دوم اینکه این پرونده ها را اصلا" من نگاه کردم وحشت کردم من هیچ یادم نمیروود که رئیس دفتر آنجا یک آقای بود که آقای بود که خدا رحمتش کند که به اسم نقشینه که نقش دای جان ناپلئون را بازی کرد سالهای بعد، ایشان یکروز صورت مرا به او کردم گفتم آقای نقشینه یکسه تا از این مستخدمین را بگو بیایند تمام این پرونده ها را بگو ببرند بایگانی اصلا" چشمهایش گردش کرد گفت چطور ممکنست چطور ممکنست گفت اینها مهمترین پرونده هائست که دائم آقای کوچفهنانی و آقای زاکاریان و غیره اینها قبلا" توی دفتر خودشان نگه میداشتند گفتم آنها نگه میداشتند برای اینکه میدانستند تویش چه هست من میدانم تویش چه هست من اینجا جزء اینها مرا وحشت زده بکنند چیز دیگری نیست من که چیز دیگری نمی فهمم از آنها ببرند هر وقت مطابق کار لازم شد برمیگردد پیش من حالا اینجا وجودشان لازم نیست این ۱۵۰ پرونده را ببرید، از اینجا بردند . بعد گفتم از این بعد یک اطاق روبرو و آنطرف راهرو باشد یک منشی آنجا به نشیند که کسی که میآید وقت، اول تلفن کنند وقت بگیرند که من بتوانم دائم دانه به دانه به نشینم به بینم در دلدشان چه هست صحبتشان چه هست من با بیست نفر نمیتوانم در آن واحد صحبت کنم و تلفن هم زنگ نزنند موقعی که من گرفتارم . . . . خیلی اسباب ناراحتی عده ای شد که میآمدند آنجا من جمله یکروز آقای که رئیس سندیکا و وکیل مجلس و رئیس سندیکای مقاطعه کاران بود ، آقای که بعدا " هم سناتور شد به اسم سناتور جفرودی آمده بود به دیدن بنده حالا بنده یک جوان ۳۲ ساله که همه تعجب میکردند که خوب این جوان چه هست که حالا یک مقامی گرفته که قبلا" وزیر سابق نشسته بود و غیره ایشان آمده بود و پیش خدمت گفته بود که بفرمائید آنطرف . گفته بود مگر مدیر نیست گفته بود بله ولی آنجا اطاق انتظار ماست و منشی هست که با ایشان وقت معین میکنند . خیلی عصبانی شده بود و برگشته بود و خیلی هم گویا ناسزا هم گفته بود و رفته بود و بعد این دو سه تا از این مهندسین قدیمی که زیر دست من کار میکردند ریختند دور من که خواهش می کنیم که ما بردیمش توی اطاق خودمان و شما یک استمالتی بکنید و آدم مهمی است و غیره گفتم واللہ او کار دارد با من یا من کار دارم با ایشان اگر او کار دارد دوباره خواهد آمد ولی من که کاری ندارم با او استمالت هم، مابی احترامی نکردیم گفتند بفرمائید آنجا تشریف داشته باشید چای هم خدمتتان میدهیم بینا بین وقت هم با وجودیکه وقت نگرفتند بینا بین وقتهای دیگر که قبلا" آنها آمده اند و ارجح هستند شما وقت میدهیم، اینهم بی احترامی نبود که من بروم عذرخواهم از ایشان، بنا بر این نرفتم البته بعد از مدتها بعد ما با هم آشتی کردیم ایشان آمدند و وقت گرفتند و



بعدهم آشتی کردیم و دوست شدیم ولی خوب با این سیستم آشنا نبودند یکی دیگر هم که جالب (است) برایتان عرض کنم یکروز آقای مهندس اصفیاء با هم دوست شده بودیم در این مدت تلفن کرده بود و بمن گفتند: آقا من یک همشاگردی یا دوستی دارم که هم در دانشگاه با هم تدریس میکنیم، استا دیپرا هم با هم در پلی تکنیک فرانسه بودیم و هم دوست بودیم و غیره، ایشان یک همکار اداری به اسم مجید اعلم دارند که مقاطعه کار هم بود، ایشان میآید که شما به بینیدش تلفن میکند و وقت بایشان بدهید، تلفن خواهد کرد و اینها وقت بدهید گفتم که نه بیاید ساعت ۲ یا شما وقتش را بدهید من به ایشان اطلاع میدهم، گفتم بیایند ایشان فردا هر وقت بیایند من می پذیرمشان فردا صبح بیایند، گفتند خیلی خوب، فردا صبح منشی من آمد گفت یک آقای اعلم آمدند اینجا که شما را به بینند، آقای اعلم آمد و نشستیم و صحبت کردیم و ایشان مسائلی داشت راجع به مقاطعه کاری، تا صحبت میکرد من نگاه کردم آنها تیکه صحیح بود میگفتم بسیار خوب میشود کرد و آنها تیکه اطلاع نداشتم میگفتم شما با این مهندس و آن مهندس و غیره... صحبت کنید بقیه را هم اگر چیزهایی بود که میدیدم نمیشود توضیح دادم خیلی خوب ایشان هم تشکر کرد و خیلی هم تعجب کرد که بمحض اینکه آمده بود قبول شد و رفت، نیم ساعت بعد دوباره منشی آمد و گفت آقای اعلم آمده گفتم آقا من که ایشان را دیدم آن چیزهایی را که باید موافقت کرد که کردم آن چیزهایی را هم که گفتم من اطلاع ندارم بروند با آنها صحبت بکنند آنها هرچه تصمیم گرفتند من قبول دارم. آقا رفت و بعد گفت با عصبانیت آقای اعلم رفت بعداً " فهمیدم این آقای اعلم یک آقای اعلم دیگری بوده که اول آمده بوده اینجا و این آقای مجید اعلم دومی بوده ناراحت شد و بعد دیدم آقای اصفیاء تلفن میکند که آقا این دوست من را که خواهش و تمنا کردم هستند، گفتم آخر من دیدمش گفت کدام بالاخره و معلوم شد آن یک اعلم دیگری بوده و این آقای اعلم بعد از آنجا رفته بودند دربار و رفته بودند دوست هم بودند گویا با یکی از والاحضرتها آنوقت والاحضرت اشرف و گفته بودند که بله اینجوری اتفاق افتاده بود و گویا بعد این شهرت من رفته بود به دربار رسیده بود که ابتهاج کوچولوئی هم آمده آنجا که خیلی قداست و سرسخت و والاحضرت اشرف علاقمند شده بود به بینید این شخص که آنهم یک داستانی است که حالا خدمتان عرض میکنم .

کار سومی که من کردم آنجا این بود که یک نفر آوردم از همکاران جوانم که آورده بودم تربیتش کرده بودم و خودش هم تحصیل کرده امریکا و در قسمت تشکیلات خودمان، گفتم آقا شما اینجا می نشینید یک تلفن دیگر هم گذاشتم پهلو

تلفن من گفتم که من گوشی را بر میدارم شما هم گوش بکنید و یک جدول هم جلوی شما بگذارید که کی چه ساعتی تلفن می کرد موضوع چه بود تصمیم چه گرفته شد هر کاغذی هم که می آید روی میز من که من باید رویش بنویسم یا رویش می نویسم مثلاً "مینویسم مثلاً" ملاحظه شد یا مینویسم دستور میدهم یا میگویم مخالفم یا میگویم موافقم شما بنویسید آنجا نامه ها که آمد موضوع چه بود چه دستوری داده شد این را یکماه ادامه میدهم تا بعد به بینیم چه مطالبی روی میز من می آید و این مطالب چه مقدار ایشان باید بیاورد و اینها را ما بتوانیم اختیارات را بدهیم به سایرین بعد از یکماه واقعا " من دیدم که ۷۵ درصد کارها میتوانست برود دست دیگران. حالا اعضای آن دستگاه که همیشه می گفتند که مدیران سابق بما مسئولیت نمیدادند اینها و اختیار نمیدادند بعد که من اینها را دادم بهشان شروع کردند و آقا اینها خیلی زیاد است گفتم آقا جان آن موقع شکایت میکردید موقعی که من می آمدم اینجا را مطالعه کنم برای تجدید تشکیلات اینجا می گفتید که بما مسئولیت داده نمیشود بما اختیار داده نمیشود حالا دارم میدهم شما .... و ضمناً " هم در خلال آن یکماه من میرفتم پیش هر کدا نشان می نشستم می گفتم فکر کنید من میخواهم بشوم معاون شما بمن بگوئید شما کارهایتان چه هست. دارید میروید مرخصی، من باید توی یکماه مرخصی باید کار بکنم من کارهایتان را می نوشتم هر کدام سه چهار پنج صفحه اینها لکچر بمن میدادند و من هم یادداشت میکردم و شب میرفتم میخواندم که بفهمم کار آنجا چه هست اصلاً" یک جایی نبود - کار آنطوری بفهمیم بعد از طریق نامه ها و تلفن ها به بینیم کارها چه هست تقسیم بشود بعد هم از طریق تشکیلات .... تقسیم کرده بودیم در نتیجه اینکار بعد از دو سه ماه اصلاً افتاد روی غلطک دیگری . یکروز هم نشسته بودیم دیدیم که تلفن شد بمن که از کاخ والاحضرت فاطمه و والاحضرت اشرف دستور داده شد که شما برای شام بیائید روز سه شنبه آنجا، من خیلی راستش مشکوک بودم که بروم آنجا یعنی تعجبم این بود که من بچه مناسبت من اصلاً موقعیتی، در سطحی نیستم که من دعوت بشوم آنجا و این هیچ دعوت اینطور جاهایی که نمی شناختم اولاً" نمیرفتم بخصوص آنجا فکر کردم اشتباه است من تحقیق کردم دیدم که نه خود بنده هستم . من راستش آنروز خودم را زدم به ناخوشی نرفتم . بنده آن شب را نرفتم به میهمانی دعوتی که شده بود و تظاهر به ناخوشی کردم و تلفن هم کردم به کاخ به عرضشان برسانند که مریضم ناخوشم و باکمال تاسف نمیتوانم خدمت برسم . فرداش یکدفعه دیدم برخلاف انتظار که همیشه از طریق منشی و وقت اشخاص می آمدند در باز شد و مثل اینکه مستخدم منم به یکطرف فشار داده شد و آقایی به اسم ایزدی که رئیس دفتر والاحضرت اشرف بودند آمدند تو سلامی کردند - بفرمائید و یک خورده ناراحت بودم که

کسی اینطور می‌آید ولی خوب با ادب اجازه نمی‌داد که بیشتر از اینها خشونت بشود گفتند والا حضرت بسیار ناراحتند که شما دیشب نیامدید گفتم من تلفن کردم به آنجا به یکی از خانمهایی که جواب داد تلفن را و عرض کردم بعرضشان برسانند که من مریض بودم اینها گفتند حالا که حالتان بد نیست گفتم یک قدری بهتر شدم اینها گفتند که نه والا حضرت گفتند که شما امروز ساعت ۱۲ بروید به کاخ حتما " باید بروید گفتم چشم. من ایشان که رفتند بلافاصله تلفن کردم به ابتهاج و رفتم پیش ایشان و گفتم کار فوری دارم گفتند بیا آمدم گفتم جریان دیشب اینطور بود نرفتم و امروز هم حالا من را می‌خواهند بروم آنجا چکار کنم گفتند بروید به بینید چکار دارند اگر کار معقولی است که اشکالی ندارد خوب انجام می‌دهید اگر هم یک کاری است که بنظرتان معقول نمی‌آید می‌گوئید که من باید به ابتهاج بگویم ابتهاج دستور می‌دهد با من نیست من رفتم و والا حضرت تشریف آوردند و من را سرتاپا یک‌نگاهی کردند و گفتند فقط می‌خواستم به بینم این ابتهاج کوچولوئی که می‌گویند آمده به سازمان برنامه کیه گفتم: حالا خوبه یا بده قربان، گفتند نه صحبت خوبی و بدی نیست برای اینکه آنقدر از خشونت شما صحبت میشود و تندی شما که گفتم به بینم این چه جور آدمی است اینها بعد چای آوردند و غیره و گفتند چکار میکنید کارت چه هست از بنده پرسیدند و هیچ همین و گفتند که فقط همین را می‌خواستم ضمنا " گفت یک کاری راجع، نمیدانم، به سازمانی بنویسید گفتم قربان یادم نیست چه کاری بود ولی میدانستم که نمیشود، گفتم این کار را نمیشود کرد گفتند اشکالی ندارد من آمدم بیرون خدا حافظی کردیم آمدم بیرون دیدیم خبری نیست این گذشت و منظورم این بود که معلوم بود که مجید اعلم هم که شکایت را کرده بوده و غیره و اینها ایشان خیلی کنجکاو ایشان مثل اینکه این آدم عجیب و غریبی که اینهمه می‌شنوم به بینم کیه. بنده آمدم.

ما آمدم و کاری که در سازمان در آن دستگاه کردیم این بود که در گذشته رسم بر این بود که مطابق قانون برنامه هفت ساله دوم شهرداریها تقاضای کمک میکردند از سازمان برنامه برای اینکه یک پروژه ای داشته باشند در اسفالت خیابان یا برق یا آب یا یک کشتارگاه یا یک حمام عمومی یا کناره‌های ساحلی و چیز دیواره های ساحلی اینها ۵۰ درصد مطابق قانون سابق برنامه خرجش را میداد، ۵۰ درصد شهرداری میداد و تمام مخارج مهندسی و نظارت هم با سازمان برنامه بود. حالا چطور میشد در ظرف ۲/۵ سال گذشته ای که از برنامه هفت ساله گذشته بود و مدیران ۴۸ پروژه فقط در دست اجرا، در دست اجرا نبود از این ۴۸ تا که در دست اجرا بود معذرت می‌خواهم که از این ۴۸ تا بیشترش

اولاً" اسفالت بود و بیشترش در تهران بود که اینها همه شان هم در دست اجرائی نبود یعنی در حقیقت شاید ۲۰ تا ۲۵ تایش در دست ساختمان بود بقیه‌اش در دست نقشه کشی و مطالعه بود بقیه پروژه‌ها فقط در سطح مکاتبه بود چرا در حد مکاتبه بود؛ شهردار مینوشت که ما برق میخواهیم بعد سازمان برنامه مینوشت، چندماه وقتی میرسید میگفت به مهندس مشاور آن منطقه که بروید مطالعه کنید و نقشه شهر را بردارید و فاز اول این برنامه را که به حساب نقشه های ابتدائی هست بکشید این خودش چندین ماه طول میکشید بعد میآمد میدیدند میشود در حدود مثلاً" فرض کنید ۵۰۰ هزار تومان یک شهر کوچولو، می نوشتند به شهرداری که آقا این ۵۰۰ هزار تومان هست بیائید قرارداد ببندید شهردار تا آنوقت عوض شده بود شهردار جدید میگفت نه خیر ما برق نمیخواهیم آب میخواهیم باز دوباره این جریان طی میشد حالا فرض کنیم که شهردار عوض نشده بود شهردار میگفت که خیلی خوب میآمد و قرارداد می بست، قرارداد می بستند می گفتند حالا برو نقشه های اجرائی که برای اسناد مناقصه تهیه میشود این ۶ - ۷ ماه طول میکشید تا ۶ - ۷ ماه دوباره شهردار عوض شده بود و می گفت نمیخواهم یا حالا که قیمت دوم که میآمد میدیدند که ۵۰۰ هزار تومان شده ۷۰۰ هزار تومان میگفت پول ندارم یا نمیخواهم یا غیرو حالا فرض کنید که باز اینهم می گفتند بسیار خوب میآمدند و امضای قرارداد ۷۰۰ هزار تومان را میکردند که سازمان برنامه اینرا بمناقصه میگذاشت مقاطعه کار میرفت شروع میکرد به کار ماه دوم، شهرداری باید ۵۰ درصد این هزینه‌ها را بدهد نداشت که بدهد چون اصلاً" کسی نرفته به بیند که این شهرداری پول دارد یا ندارد یا درآمدش بطور مرتب نیست برای اینکه شهرداری عوایدی که میگیرد عوایدی است که از جاهای مختلف میگیرد و موسمی و فصلی بود همه اش . ماه به ماه نبود ولی کار ماه به ماه پیش میرفت و در نتیجه میماند؛ شهر میماند خیابانها را کنده اند مقاطعه کار کار را تعطیل میکرد داد و بیداد مردم که خیابانها گل است و شل رفت و آمدها قطع شده کار پیش نمیرفت و پولی هم نیست و کار مانده بود آنجا و در نتیجه برنامه‌ها میماند آنجا من که رفتم به آنجا بعد از چهار - پنج ماه که بکار سوار شدیم و تجدید تشکیلات دادیم و غیره اینها یک برنامه ریختیم با کمک وزارت کشور در هر استان مثلاً" شروع کردیم از استان فارس مثلاً" و بعد این تکرار میشد مرتب با تمام استانها . می گفتیم در یکروز معین تمام روسای شهرداریها و روسای انجمن شهر میآمدند شیراز با حضور استاندار با حضور مدیرکل دارائی پیشکاردارائی در آنجا با نماینده وزارت کشور رئیس اداره شهرداریها شان که مدیرکل

شهرداریها بود بنده اورا برمیداشتم با تمام استاف خودم در آن مورد آن استان و بامهندسین مشاور وحتی دو سه تا ماشین نویس مردهم داشتیم اینها می نشستیم با دوتا، سه تا چهارتا اتومبیل میرفتیم آنجا برنامه هم تنظیم میشد روز اول مثل یک کنفرانسهایی که شما در همین چیز هم که در امریکا دیدید برنامه روز اول جلسه معارفه بود بنده یک سخنرانی برای شهرداریها میکردم میگفتم برنامه این است ما ۵۰ درصد میدهیم شما ۵۰ درصد میدهید بعد باید توی اولویتها باشد ما تا آنقدری که پول دارید ما میتوانیم خرج کنیم مجموعه پولی که داریم بعد درآمد هایتان را باید به بینیم غیره وغیره غیره و بعد هم بهتر اینست که فوراً جدا برق و آب را اول بگیرید بعد ببرید به اسفالت اینها، برای اینکه برایتان تسهیلات بهتری میآورند بخصوص آب برای بهداشت مردم برق برای اینکه بتوانید بیزنس های کوچکتان را راه بیندازید و خانه هاتان باشد اسفالت یک چیزی فعلاً لوکسی است که ممکنست آنرا بگذارید در مرحله سوم غیره غیره این سخنرانی را میکردیم بعد بلافاصله در همانجا بهرکدامشان وقت داده میشد یک ساعتی از فردا صبح ساعت ۷ تا ۱۰ شهرداری جهرم مثلاً، تا ۱۲ شهرداری فسا فلان، فلان و فلان مثل جلسه امتحان و ما می نشستیم ۲۰ نفر سر میز عکسهایش را هم همه را دارم که هست که می نشستیم اینجا و استاندار نشسته، رئیس مهندسین مشاورین ما هم آنجا نشسته بنده هستم مدیرکل شهرداری هست - پیشکار داری هست و فرمهای قرارداد را هم قبلاً تهیه کرده بودیم میآمدند می نشستیم میگفتیم چی می خواهید نگاه میکردیم به گذشته، که چهار سال گذشته این شهرداری که چقدر درآمد داشته دیگر ایندفعه پیشکار داری باید میآورد قبلاً آماده کرده بود میگفت این شهرداری سالی بیشتر از ۲۰۰ هزار تومان عایدی ندارد قانون هم میگوید چهل درصدش را باید صرف عمران بکند مثلاً ۴۰ درصد ۲۰۰ هزار تومان میشد ۸۰ هزار تومان می گفتیم خوب تو ۸۰ هزار تومان بیشتر در سال نمیتوانی البته شهرداری نمیخواست آنرا خرج کند میخواست از محل این عواید اتومبیل هم بخرند، غیره بخرند می گفتیم نه خیر آنرا از ۶۰ درصد بخرید ۴۰ درصد مال این است مال عمران قانون گفته باید بکنید ۴۰ درصد آن میشد ۸۰ هزار تومان، چهار سال هم از برنامه هفت ساله مانده بود می گفتیم چهار تا ۸۰ هزار تومان میشود / ۳۶۰ هزار تومان پس ۳۶۰ هزار تومان هم مامیگزاریم میشود ۷۲۰ هزار تومان به بینیم ۷۲۰ هزار تومان را چکار میتوانیم بکنیم چی می خواهید میگفت آب میخواهیم - برق میخواهیم - اسفالت میخواهیم چون بیشتر اینها در این دو سال گذشته مطالعات و برآورده اولیه شده بود ولی هیچوقت اجرا نشده بود و مرده مانده بود در میآوردیم مهندسین مشاور ما می گفتند که نه

این آقا مثلاً" برفش را میتوانیم انجام بدهیم و یک دو تا هم خیابان اسفالت کنیم بیشتر از این نمیشود به آب نمیرسد ، یامی گفتیم آب را انجام بدهیم مثلاً" دیگر هیچکدام از اینها را انجام ندهیم بسته به این بود تصمیم می گرفتیم آنجا شهردار امضاء میکرد رئیس انجمن شهر امضاء میکرد استاندار امضاء میکرد مدیرکل شهرداریهای وزارت کشور امضاء میکرد بنده امضاء میکردم بلافاصله هم پیشکاردارائی هم امضاء میکرد و موظف میشد که ماه به ماه از عواید بگذارد کنار که این دیگر نرود تو دست شهرداری، به دست ما نرسد برود توی حساب مخصوص که از آن حساب صورت حسابها و صورت وضعیت های مقاطعه کار پرداخت میشد بعد این میرفت آنجا ماشین بشود و آقای شهردار و رئیس انجمن شهر هم میرفتند اطاقی که ماشین میشد امضاء میشد و بعد وقتی که آن امضاء میشد میآمدند ما امضای آخری را میکردیم و میرفت این برنامه چهار ساله دستش بود بعد هم که در آن استان هم که ده روز هم طول میکشید ما میآمدیم، دیگر این شهرداری میدانست که تا آخر برنامه اش چیست. ما ۹ ماه دائم مسافرت دور ایران کردم با ترن با هواپیما با اتومبیل یا زره پوش در کردستان موقعی که یادم میآید که وقتی مسافرت میکردم بسایک اسکورت به بنده دلدار می داد رئیس ژاندارم مری آنجا که سراین پیچ در دو هفته پیش یک معلم را کشتند سر آن پیچ سر یکنفر دیگر را تیر اندازی کردند و همینطور هم با شتر بنده مسافرت کردم و داستانهای خیلی جالبی هم از این جریان دارم و یادم نمیرود مثلاً" در بانه خوب بیشتر اینجاها که ما می رفتیم هتلی نبود در خود شهرداری برای مادرست میکردند یا منزل یک کسی درست میکردند و غذا را می نشستیم روی زمین بعضی وقتها روی زمین سفره می چیدند و در بانه آن شیخ محل که خیلی آدم محترمی بود پهلوی من نشسته بود و بنده ای که وسواس داشتم که همیشه حتی از لیوانی که بچه هام یک چیز می خوردند من نمیتوانستم بخورم این با دستش غذا می خورد و بادستش هم خورش بادمجانی روی پلوی من میریخت من بخورم و من میخوردم میرفتم بیرون استفرغ میکردم باز میآمدم می نشستیم پهلویش باز میخوردم برای اینکه ناراحت نشود چون میگفتم اینجا ما آمدیم کارمان را انجام بدهیم و کارمان را که انجام بدهیم باید بهر جور ناراحتی را قبول کنیم بهر حال بنده در این ۹ ماه شش ماهش معذرت میخوام با یک وضع اسهال دائم داشتم و انترووویفرم میخوردم مسافرت میکردیم ولی وقتی که ۹ ماه تمام شده به تهران برگشتم برنامه چهارساله سازمان برنامه در شهر سازی تنظیم شده بود میدانستیم که مثلاً" ۲۰۰ شهر را

برق بدهیم ۱۹۸ شهر را آب بدهیم در حدود ۱۱۰ شهر را اسفالت بکنیم بایستی مثلاً چندتا کشتارگاه بسازیم چند تا غیره بسازیم والبته تازه این یک کارمان بود کارهای دیگرمان کارهای بیمارستانها بود که با وزارت بهداشت میگردیم مدارس بود که شش هزارتا مدرسه ساختیم با وزارت فرهنگ بود و کارهایی بود برنامه هائی بود با بیکار با بیسوادى پخش کتاب - نشر کتاب برای مدارس که جنبی بود تازه ما در حدود ۲۰۰۰ پروژه داشتیم در آن روزها . بنده وقتی سازمان امور مدیریت امور اجتماعی و شهرسازی را ترک کردم و در سه سال حدود نزدیک به ۸۰ شهر را ماکه برق گذاشته بودیم تمام شده بود و بقیه اش در دست ساختمان بود و نزدیک به ۱۰۰ شهر را ما اسفالت کرده بودیم البتہ نسبت به پولشان بعضی وقتها سه تا خیابان نشان بعضی وقتها ده تا خیابان نشان هرچقدر که پول اجازه میداد و در حدود همان ۷۰ - ۸۰ شهر را هم ما یا بیشتر ۱۰۰ شهر را مالوله کشی کردیم . آخر لوله کشی هم بعضی ها انشعابات به خانه ها میرسید بعضی ها فقط ما شیئر میگذاشتیم در خیابانهای اصلی و غیره تا آنجائیکه پول اجازه میداد .

آقای نیک ذات : آقای دکتر گودرزی چقدر این فعالیت هائی که میگردید برای اینکه الان که من دارم می شنوم نباید زمان دوری باشد که من یادم نباشد ولی این یادم هست که نتیجه کار ..... و اقداماتی که میشد من ندیدم من نشنیدم بقیه مردم هم مثل من .

آقای دکتر گودرزی : این فرمایش شما صحیح است به دو دلیل یکی اینکه ما تبلیغات زیادی راجع به آن نمیگردیم یکی اینکه من اصلاً اعتقاد به تبلیغ نداشتم چنانکه بعداً هم که خدمتتان عرض میکنم مثلاً در وزارت تولیدات کشاورزی ما چند تا کارخانه غذای دام و غیره و غیره ، سردخانه های بزرگ درست کردیم شما فقط سه خط کوچولو در اخبار داخلی .... که کارخانه دام مثلاً شهریار افتتاح شد همین و ما نه دعوت میگردیم نه کسی و من خودم میرفتم با دو تا سه تا مسئول آن کار و معاون آن دستگاه میرفتم و آنجا را می دیدیم و میآمدیم بعد کارخانه شروع میکرد به کار کردن، کاری نبود لازم نبود به رخ مردم بکشیم تبلیغاتی نمیشد ولی هم کار طولانی بود یکی کار برق که راه می افتاد یکسال طول میکشید و افتتاح میشد یک روز بود یکسال - ۱/۵ سال طول می کشید یا لوله کشی ۲ سال ۲/۵ سال طول میکشید و از اینها اینقدر زیاد بود در شهرها و الا شما الان چون در ایران تشریف داشتید قبل از ۱۳۳۷ - ۱۳۳۶ شما آن موقع ها تو شهرها لوله کشی نبود در تهران هم

حتی نبود تازه شروع شده بود به لوله کشی خوب این لوله کشی شهرها را کسی کردند کدام دستگاه کرد برقی که میرفتی تو شهرها، که هیچوقت نبود، فقط چراغ بود کجا گذاشتند؟ خیابانهای که اسفالت شد بالاخره در یک موقعی شد من نمیگویم همه را من کردم ما در آن موقع برطبق ناچیز بودجه و اعتبارات سازمان برنامه و خود شهرداریها ۵۰ درصدش را خودشان میدادند سازمان برنامه مجاز نبود یک دینار بیشتر بدهد البته مخارج مهندسی که ده پانزده درصد میشد ما میدادیم این شروع شد و همینطور ادامه پیدا کرد. ادامه پیدا کرد از سال ۱۳۳۴-۱۳۳۵ تا وقتی که برنامه مثلاً "تا حتی سال فرنگی اش میگویم بنده ۱۹۷۵-۱۹۷۶- از ۱۹۵۵ بگیرد تا ۱۹۷۵ در این بیست سال اینها شد قبل از آن که نشده بود قبل از آن بجز یک تعداد خیلی محدودی شهرها که بعضی اسفالت داشت یکجائی برقی داشت نیمه نصفه چون این برق و آب و اسفالتی که شروع شد در آن فاصله شد آن فاصله شهرداریها بودند و سازمان برنامه. بنده هم در سه سال اولش دخالت داشتم ۱۷ سالش را دیگران کردند خیلی هم خوب کردند ولی شد از شنیدن من خیال میکنم که شما نمیتوانید منکر شدنش باشید ممکنست بگوئید که چرا راجع بآن صحبت نشد.

آقای نیک ذات: سؤال را تکرار میکنم با چند نفر از کسانی که من می شناختم و طی چندماه گذشته از ایران به آمریکا آمده اند اینها آدمهای عادی ایرانی هستند و هیچ در امور سیاسی قبلاً شرکت نداشتند و حالا هم ندارند آنچه که از آنها می شنوم اینست که بیشتر مردم ایران به اعتبار اوضاع اقتصادی و مالی خوبی که ایران داشت در گذشته، الان دارند زندگی می کنند و بالاخص یکی شان به این نکته اشاره کرد که ما چرا آگاه نبودیم به اندازه کافی از فعالیتهایی که برای ملت توی آن مملکت میشد.

آقای دکتر گودرزی: صحیح است ولی بعقیده من نظر من هست و ممکنست صحیح نباشد من فکر میکنم که اتفاقاً "دستگاه تبلیغاتی مملکت با اندازه کافی این مسائل را میگفت اما البته مطالبی که من بعرضتان رساندم حال جنبه تاریخی پیدا میکند چون مال گذشته است ولی من همان موقع هم یادم هست که دستگاههای تبلیغاتی اینها را انتشار میداد و همینطور هم بعداً" ولی فکر میکنم دوتا اشکال بود یکی این بود که یک نحوه ای که اینها پخش میشد واقعا "اثرات واقعی را پروژه و کار را بمردم نشان نمیداد و دوم اینکه بنحوه ای اینها پخش میشد و گفته میشد که مردم حوصله شنیدنش را نداشتند من خودم معتقدم



که مقدار زیادی مردم به برنامه‌هایی گوش میکردند که جنبه هنری داشت یا جنبه موسیقی داشت و غیره و به این اخبار داخلی را یا توجه نمیکردند یا می‌بستند. رادیوشان را یا اینکه بعزت ناباوری که بدولت داشتند این را جنبه تبلیغات میدادند و یا می‌گفتند اینها نه خیر برنامه‌هایی است که خوب انجام شده خیلی کوچک است مهم نیست غیره هست و یا تکراری است و نحوه‌ای بود که مردم حوصله شنیدنش را هم نداشتند و در نتیجه آن اثری که باید بکند نبود ولی مهمترین واقعیت‌اش اینست که همین حرفی است که همین آقایان زده‌اند که الان دارند زندگی میکنند با برنامه‌هایی که قبلاً انجام شده، پس شده، این خودش نشانه‌ای است که انجام یافته نشانه اینست که کارهایی بالاخره که دیگر اینکارها را میشود حسش کرد لمسش کرد دید یک‌کسی اینها را انجام داده البته یک مقدار برنامه‌های زیر بنایی بسیار زیادی در مدتی طولانی در گذشته انجام شد در سالهای بین ۱۳۳۵ - ۱۳۳۰ به بعد و یک برنامه‌های وسیعتر و بزرگتر و عظیم تر چون پول داشتیم در سالهای بعد از قیمت نفت که بالا رفت انجام گرفت من درست یادم می‌آید در برنامه هفت ساله دوم تمام اعتبارات عمرانی ایران یک میلیارد دلار بود برای هفت سال توجه بفرمائید! در سالهای اخیر ۱۸ میلیارد درآمد داشتیم سالی ۱۸ میلیارد کجا، یک میلیارد برای هفت سال کجا، سالی در حدود ۱۵۰ میلیون دلار آنجا با کارهایی را که انجام دادیم در سطح‌های البته کوچکتری بود ولی زیر بنایی بود کارهای اولیه بود ابتدایی بود کارهای عظیم مثل پروژه‌های پتروشیمی - مثل پروژه‌های که مثل مس مثل فولاد و غیره یک چیزهایی بود که پول بیشتری میخواست و البته موقعی میشد که ما پول داشتیم و اینها را هم خوب البته یک مقدار برای مردم جالبتر بود یک برنامه یک میلیاردی دلار یا دو بیلون دلاری که انجام میشد در پتروشیمی یا در صنعت فولاد - می‌شنیدند حس میکردند رقم قابل ملاحظه‌ای بود ممکن بود یا دشان بماند ولی از اینکه مثلاً شهر هسویزه برق برایش درست شد شاید برایشان جالب نبود بعلاوه زیاد هم بود هر روز خیر داده میشد یکی در این شهر یکی در آن شهر یکی در آن شهر مثلاً" در موقعی، در مدتی که من متصدی آن امور اجتماعی و شهر سازی بودم ما چهار هزار تا مدرسه ساختیم مدرسه‌های کوچک بود مدرسه‌هایی بود برای مدرسه‌های ابتدایی مدرسه‌هایی بود بعضی‌ها پیش برای مدرسه‌های متوسطه مدرسه‌های عشایری غیره و غیره در جاهای مختلف ولی خوب در مدت سه سال چهار هزار تا ساخته شد درست است ممکنست اینرا فرض کنیم سالی هزار و خورده‌ای، بماهش میرسد مثلاً" شاید به تعداد ۱۲۰ - ۱۳۰ تا ولی چون این‌جا‌های پراکنده بود این خیلی بنظر کسی هم که میخواند که در

آنجا دوتا چهارتا مدرسه ساخته خوب زیاد جالب نمیشد و شاید یادش میرفت بنظرش نمیرسید کارهای بزرگتر بعداً " چشمگیر تر بود بنظرشان میرسید اما یک مقدار بیش من واقعا " فکر میکنم که یک مقدار بی نظیر بودن مردم شده بود چون از بس می شنید که این را ساختیم آنرا ساختیم این را داریم می سازیم و یک مقدار زیادی امید برنامه های آینده که مردم فکر میکردند اینها اجرا نخواهد شد یک مقدار بیش نمیشد یک مقدار بیش هم شد این بود یکنا باوری بوجود آمده بود احساس من اینست که یک مقدار زیادی از اینکارهایی که تازه میشد و بگوشان میرسید پیامی خواندند اجباراً " یا برحسب تصادف اینها را هم به حساب آن نا باوری خودشان می گذاشتند و میگفتند شاید نیست شاید درست نیست شاید مبالغه است شاید گراف گوئی دولت است چون از بس میگوید ولی آنها را هیچکس من نمیدانم چرا این احساس در بعضی ها هست چرا آن موقع گفته نمیشد و چرا نشد فکر میکنم گفتنش را دستگاه تبلیغاتی مملکت میکرد اثر چرا نمیکرد این دلالی است که خدمتتان عرض کردم اما همینطور هم که باز عرض کردم اینست و شاید بهر حال مهمترین چیزش بود که فعلاً " می بینم هست و الان زندگی که میکند روی این طرحهایی است که در گذشته بود حالا که الان طرحهایی که دارد ساخته میشود و انجام میشود من میدانم و طوری هم که من الان اخباری را که از ایران رسیده اینست که مقدار زیادی از طرحهای ناتمام گذشته دوباره شروع شده به انجام شدن و اجرا شدن که این خودش نشانه اینست که خوب آن برنامه ها را یا آن طرحها را صحیح دیده اند یا لااقل گفته اند پولی صرف شده حالا اقلاً " حرام نشود بقیه اش را تمام بکنیم بنابراین یک مقدار زیادی در طرحهای بسیار بسیار زیادی که الان در دست اجراست یا تمام شده یا در دست اجراست کارهای گذشته بود این رژیم جدید فرصتی نداشته در این مدت که بتواند کار جدید تر و زیادتری انجام بدهد شاید در آینده انجام بدهد ولی در این مدت با جنگ با انقلاب با وضع نابسامانی که در اثر انقلاب بوجود میآید طبیعی است فرصت کار عمرانی زیادی در دستش نبوده است بنابراین اگر کاری هم شده خیلی محدود بوده است کارهای تمام، کارهای گذشته بوده حالا چرا مردم آن موقع قدر نمیدانستند \_\_\_\_\_ آن موقع نمیدانستند و حالا قدر میدانند آن دیگر مطلب دیگری است .

آقای نیک ذات : فقط سابقه کار شما یا تماس نزدیک شما بعنوان یکی از مدیران سازمان برنامه همان سه سال بود .

آقای دکتر گودرزی : نه من سه سالی که آنجا بودم یعنی دو سال که در قسمت تشکیلات و تجدید تشکیلات سازمان برنامه را دادیم بعد سه سال هم مدیر امور

اجتماعی و شهرسازی بودم. تا وقتی که آقای اصفیا شدند رئیس سازمان برنامه البته در خلال مدت بعد از رفتن آقای ابتهاج که ابتهاج میدانید از سازمان برنامه رفت روزی بود که خودش در دفترش نشسته بود و هیچ خبر نداشت مثل هر روز عادی و در مجلس آقای اقبال حضور داشتند برای مذاکرات دیگری کارهای دیگری که تلفن میشود بایشان و میگویند فوراً "بیائید لایحه ای ببرید و ایشان را از سازمان برنامه بردارید یعنی آقای ابتهاج را و این خیلی برای همه اولاً" غیرمنتظره بود چون فکر میکردند که ایشان مورد نظر اعلیحضرت هستند و دوم اینکه لایحه لازم نداشت ابتهاج را خوب بر میداشتند با یک حکم و یا به او می گفتند استعفا بدهد یا با یک حکم میشد از خدمت معاف بشود ولی خودش نشانه این بود که این مرد با قدرتی نشسته بود آنجا که دولت میخواست که او را بزور بردارد از آنجا و علت هم اینطور که ما شنیدیم این بود که هیئتی آمده بودند آنجا در تهران هیئتی بودند در ایران از طرف دولت آمریکا منجمله آن جنرال ریجسوی بود که یک وقتی هم فرمانده قوای آمریکا در کره بود آمده بود آنجا شاید آن موقع رئیس ستاد مشترک بود وقتی آمده بودند اینها، به دولت ایران کمکهای نظامی میخواست از آمریکا، البته بعنوان کمک، و ابتهاج چون یک آدمی بود که بی محابا حرف میزد آدم خیلی سیاستمداری نبود اینها در یک جلسه ای به اینها میگوید که ما هیچ اصلاً نباید خرج نظامی داشته باشیم کمک نظامی بگیریم ما باید تمام کارمان را صرف کارهای عمرانی بکنیم و اینرا این اشخاص در جلسه ای که گویا شرفیاب بودند حضور اعلیحضرت بعرض اعلیحضرت همایونی رسانده بودند که حتی آدمهای خودتان کارمندان زیر دست خودتان هم اعتقاد به کمکهای نظامی ندارند میگویند اگر میشود بما کمک اقتصادی بشود ... اعلیحضرت خیلی ناراحت میشوند که این مطلب را چرا به یک خارجی گفته شده از یک لحاظ خوب صحیح است که میگویند وقتی یک کسی با مسائل خارجی را خود شخص اعلیحضرت حالا به صحیح یا به غلط بهر دلیل ایشان اداره میکردند و خودشان تحت نظر داشتند می گفتند باید دیگر دو حرفی از طرف خود ما نباشد که یک کسی دیگر یک چیزی بگوید یکی یک چیزی بگوید که بگویند که مادر حتی یک وحدت نظری تو دستگاه خودمان نیست خیلی از این لحاظ ناراحت شده بودند و بهمان علت همان صبح دستور دادند و اقبال در مجلس این لایحه را برد و خبر هم به ابتهاج رسید و ابتهاج ماها را دعوت کرد مدیران را و خدا حافظی کرد با ما و یاد م میآید که اشک تو چشمهایش جمع شده بود و حتی منم اشک تو چشم جمع شده بود و خیلی ناراحت شدیم از این موضوع بعد از اینکه ابتهاج رفت ما فکر میکردیم که آقای خسرو هدایت خواهند آمد که چیز که جانشین او بود و قائم مقام

بود و آقای هدایت هم همینطور هدایت بسیار بسیار مرد شریفی بود خیلی مرد متین، مرد باعلاقه و مدیر خیلی خوبی بود گرچه هیچ تحصیلات مدیریت نکرده بود ولی واقعا " چون یک مقدار زیادی از مدیریت ذاتی است و این داشت با این شخص خوب ما با او کار کردیم بعد از اینکه هدایت خیلی دلش میخواست که برود یک شغل خارج و جایی هم که دوست داشت برود بلژیک بود. بلژیک هم برای اینکه آنموقع شاگرد مدرسه بود در جوانی آنجا، بهر حال بقدری فشار آورد که اعلی حضرت اجازه دادند بعد از یکسال - یکسال و خورده ای ایشان برود و بشود سفیر مادر بلژیک. قبل از اینکه آقای هدایت به بلژیک بروند در همان اواخر تصدی آقای ابتهاج در سازمان برنامه بود که یکروزی بمن از نخست وزیری اطلاع دادند که شما را یک کمیته عمران مرزی هست در نخست وزیری که در آن پنج نفر از آقایان وزراء عضویت دارند آقای شریف امامی بعنوان وزیر صنایع و رئیس این کمیسیون آقای تیمسار ضراغام وزیر گمرکات بنظرم تیمسار اخوی بود بعنوان وزیر کشاورزی و دونفر از وزراء دیگر بمن گفتند که باید بیایید آنجا جلسه ای هست ساعت ۶ بعد از ظهر و در آنجا شرکت کنید هر چه پرسیدم موضوع چیست گفتند موضوع راجع بیکی از نواحی مرزی است من ساعت در ست یکر به ۶ رفتم به نخست وزیری و من را بردند در یکی از اتاقهایی که یکی از کارمندان که در بالانشسته بودند گفتند تشریف داشته باشید تا صدایتان کنیم ساعت ۶ شد دیدیم ما را صدا نکردند ۶/۱۰ شد دیدیم ما را صدا نکردند من پرسیدم آخر جلسه چی گفتند آقا بنشینید چه عجله ای است بنشینید فعلا" هر وقت کارشان تمام شد صدایتان میکنند من دیدم شد ۶/۲۰ پا شدم گفتم من که دیگر نمیتوانم صبر کنم من کار دارم باز برمیگردم سازمان برنامه چون در آن موقع ما تا ساعت ۹-۱۰ شب در سازمان برنامه کار میکردیم گفتم من میروم گفتند ساعت ۶ الان ساعت شش و بیست دقیقه است من که راه افتادم پائین اینها خیلی تعجب کردند که یک جوانکی که خوب یکی از کارمندان سازمان برنامه است حالا در جلسه ای که وزراء خواستندش اینطور قدی به خرج میدهد بالاخره دویدند پائین و یکی رفت در اتاق و اینها در اتاق هیئت دولت بودند همانجا که من میخوامم خارج بشوم بمن گفتند خیلی خوب بیایید تو من رفتم تو - رفتم تو دیدم که این آقایان وزراء با آن سابقه ای که ما داشتیم که دولت هیچ از سازمان برنامه خوش نمیا آمد و دستگاها را رقیبی برای خودش میسرمد با یک قیافه گرفته ای بمن گفتند که ما مطالعه کردیم دیدیم که در روز دهها کشتی از تنگه هرمز رد میشود و اینها این طرف مرز که مرز ما است سکوت و تاریک و هیچ خبری از زندگی نیست شبها و اینها بالاتر که میروند در آنطرف خلیج چراغ هست غیره هست و این خیلی باعث ننگ ما است و ما میخوایم که در قشم یک کارخانه برق بگذاریم و اینست که شما را خواسته ایم اینجا که

بیاید اینجا ما خودمان یک مقداری پول میگذاریم از پول اینکه اعتباراتی در کمیسیون هست شما هم بایست نصف آنرا بدهید و ما اینکار را بکنیم، گفتیم که "اولاً" جناب آقای شریف امامی تنها دلیل اینکه شبها آنجا تاریک هست و بایستی یک مقداری پول خرج کرد و این یک میلیون تومان که در آن موقع خیلی زیاد بود همانطور که خدمتان عرض کردم یک بیلیون دلار فقط بودجه عمرانی هفت ساله سازمان بود یک میلیون تومان خرج کردن که با آن میشد دهها مدرسه ساخت با آن پول آن موقع دلیل کافی نیست که برق بگذاریم اگر مردمی زندگی میکردند آنجا و لازم بود البته، ولی الان ارجحیت‌های بیشتری هست که میشود اولویت‌های بیشتری هست که میشود این پول را خرج کرد گفتند نه ما چنین تصمیمی گرفته ایم و میخواهیم گفتیم خوب شما اگر تصمیم گرفته‌اید میتوانید پول خودتان را خرج کنید ولی پول سازمان برنامه برای چنین کاری "اولاً" مصلحت نیست دوم اینست که قشم در آن موقع شهرداری ندارد و طبق قانون باید به شهرداریها کمک کنیم گفتند ما فوراً اینجا را بوزارت کشور خواهیم گفت یک شهرداری اعلام کند و شهرداری درست بکنیم، گفتیم میتوانیم آن هم خوب که کلاه شرعی را برایش درست میکنید که مانعی ندارد ولی مسئله سوم هست مسئله سوم اینست که آن کار را باید طبق قانون انجام بدهیم یا باید بفرستیم مهندس برود آنجا، باید بروند نقشه برداری بکنند به بینند چه لازم داریم چقدر لازم داریم و آنوقت در آن حدود به بینیم اعتبارات چه هست نصفش را آنوقت شما میدهید نصفش را ما ولی زبیر نظر سازمان برنامه اجرا میشود برای اینکه قانون اینرا میگوید، گفتند بهیچوجه ما اینکار را حاضر نیستیم شما فوراً "میروید یک مهندس مشاور میآورید مقدار گزافی پول به او خواهید داد و بعد نقشه هائی میدهید که شاید بدرد نخورد بعد این جریان خودش یکسال طول میکشد یکسال مناقصه میگذارید یکسال اجرا میکنید تا سه سال این سه سال کار، این کار اصلاً عملی نیست بما که بدهید ما خودمان همین الان میفرستیم بازار یک دانه دستگاه ۵۰ کیلو وات میخریم سوار کامیونش میکنیم میرویم آنجا همان شوfer و شاگرد شوfer را میگوئیم آنرا راهش بیندارند آنجا و اینکار را میکنیم گفتیم بالاخره چقدر میخواهید، شما میدانید آن ده آنجا چقدر هست - میدانید خیابانهای اصلی دارد یا ندارد میدانید چندتا تیر برق میخواهید، بالاخره تیر برق لازم دارد سیم لازم دارد اینها همه مطالعه لازم دارد، رویش را کرد آقای شریف امامی به تیمسار ضرغام که رئیس گمرکات بود و غالباً هم در آن مناطق میرفت برای سرکشی گفت شما هم آنجا بودید قبلاً" گفت بله من یکسال و خورده ای پیش من قشم بوده ام خود من امشب می کشم نقشه اش را می کشم یادم هست یک چیزی، آنجا نقشه اش را امشب می کشم فردا هم موتورش را میخریم میفرستیم میروند درست میکنند من پاسدم گفتیم که باکمال

معذرت نقشه ای را که ایشان روی خاطره یکسال پیش که رفتند آنجا برای بازدید و سرکشی قشم بخواهند بکشند و دستگاه برق و موتور برقی که بخواهند یک شاگرد شوfer آنجا بردارد ببرد آنجا نصب کند بگذارد برای دلیلی که فقط چند تا کشتی ممکنست از آنجا شب رد شود و آنجا چراغ روشن باشد در صورتیکه ۵۰ کیلومتر بالا ترش هم بالاخره صدکیلومتر بالاترش هم خاموش است سازمان برنامه یک دینار پول ندارد بدهد بنده از جلسه آدمم بیرون آمدنم بیرون خیلی عصبانی شده بودند آقایان و موضوع به عرض اعلیحضرت رسیده بود به ابتهاج گفته بودند ، اعلیحضرت خندیده بودند به ابتهاج گفته بودند خیلی حرف صحیحی زده است و در نتیجه این شد بعد از دو سه ماه آنها هم پولشان را دادند بما و ما بالاخره طرحش را تهیه کردیم بعد از اینکه البته آنجا را شهرداری البته اعلام کردند و بعد از تقریباً ۷ - ۸ ماه برق آنجا را تامین کردیم و این مقدار نشان دهند اساسی یک موقعیت صحیحی را اگر میگرفتند دستگاه واقعا " از آنها حمایت میکرد و این باعث دلگرمی میشد ، مطلب دومی که در آن بعد در زمان آقای هدایت اتفاق افتاد خدمتتان عرض کنم که باز گویای یک سلسله مسائل دیگر است اینست که یک روز من نشسته بودم باز در همین امور اجتماعی بمن آقای هدایت تلفن کردند گفتند که شما ساعت ۵ بیایید هیئت دولت گفتم ممکن است بفرمائید موضوع چه هست که من سوابقش را جمع کنم بردارم بیاورم چون فکر میکردم باز راجع به آب و برق و اسفالت و بیمارستان و مدرسه و از این چیز ساختمانهای دانشگاهها و غیره هست که مطرح میشود و من آنجا که میروم خالی از ذهن نباشم و سوابق را با خودم ببرم گفتند نه نه راجع به هیچکدام از اینها نیست گفتم پس راجع به چه موضوعی است گفتند شما بیایید آنجا و یک مقدار صحبت کنید که چه جور دستگاههای وزارتخانه ها و دستگاههای اداری شان اداره بشود گفتم منظورتان چیه یعنی چه اداره بشود گفتند یک سخنرانی بکنید من خیلی تعجب کردم از این موضوع و یک خورده ناراحت شدم که آخر یعنی چه بنده یک جوان که هنوز مدیر امور اجتماعی هستم بایست بروم در هیئت دولت برای وزراء سخنرانی کنم تمام مدت فکر کردم ، تمام روز ، تا ساعت ۵ رفتم ساعت ۵ که رفتم آنجا دیدم که جلسه هیئت دولت تشکیل شده است و آقای اقبال هم نخست وزیر بودند صدر جلسه نشسته اند سرمیز ، آن ته میز هم روبروی ایشان یک صندلی خالی گذاشته اند بنده نشستم آدم نشستم دیدم تمام همه قیافه های یک مقدار عیوس یک مقدار هم یک خنده های تمسخر آمیز به بنده نگاه می کنند و بعد هم آقای اقبال گفتند خوب شروع کنید گفتم جناب آقای نخست وزیر من از صبح که جناب آقای هدایت وزیر مشاور و رئیس سازمان برنامه بمن تلفن کردند بیایم اینجا توضیح

زیادی ندادند که موضوع چه هست همه اش فکر میکنم موضوع چه هست فقط بمن گفتند بیایم اینجا یکخوردۀ راجع به مسائل اداری صحبت کنم و راه و روشهای نوین اداری ، بنا براین من تمام آن مدتی که فکر کردم که چه مطالبی دارم که بیایم به آقایان بگویم آقایان همه از من مجرب تر، همه عالم تر و همه نسبت بدستگاههای خودشان واردترند تنها چیزی که بفکر رسید این بود که آنقدر این علم جدید هست و در حال تحول هست و سریع پیش میرود و نشریات زیادی درباره اش هست که آقایان با گرفتاریهایی که دارند در وزارتخانه هایشان فرصت مطالعه این نشریات جدید و نوشته های جدید و مطالعات جدید را ندارند و یک منشی میخواهند که اینها را بخواند خلاصه کند و خلاصه اش را در اختیار آقایان بگذارد که سریع بخوانند و در نتیجه از این تحولات مدیریت که چیز تازه ای است با اطلاع باشند من اینطور استنباط کردم از این مأموریت امروز صحیح است یا خیر ؟ اگر هست که من بروم و مشغول این کارم بشوم . آقای اقبال گفتند که کاملاً صحیح است خوب بفرمائید . من آمدم بیرون از جلسه بعد شنیدم البته از دو سه نفر از خود وزراء که بسیار بسیار خندیده بودند و یکی شان بخصوص به آقای چیز گویا به آقای تیمسار ضرغام گفته بود حالا خیلی نمیخواهم جملاتش را، نمیخواهم تکرار بکنم که این جوان دیدید چه به روزگار شما آورد . بعد معلوم شد که اینها نقشه کشیده بودند که آنجا مرا یک خوردۀ دست بیندازند و اینها بعد از آقای هدایت که مأمور شد و سازمان برنامه را ترک کرد و رفت به بلژیک یکروز در بلژیک من ایشان را دیدم و داستان را پرسیدم گفتند داستان این بود که ما جلسه ای حضور اعلیحضرت داشتیم اعلیحضرت خیلی از مدیریت دستگاهها و وزارتخانه ها ناراضی بودند و گفتند شما هیچکدامتان وارد نیستید و نمیدانید مسائل جدید مدیریت را گودرزی بیاید و بشما یاد بدهد. حتی یکی از آقایان وزراء که آنجا از وزارتای جوان و تحصیل کرده که بعداً سالهای سال در دولت بود حتی بعد از اقبال و غیره، آنجا میگوید که آخر اینکه مشکل است قریان که یک کسی بیاید اینجا به رئیس خودش که آقای هدایت هستند درس بدهد و اعلیحضرت با تندی میگویند مگر شما خودتان بلدید مگر..... در وزارتخانه ای که شمارا گذاشته اند مگر شما آنجا را بلدید حالا دارید یا نمیگیرید خودتان، ایشان هم بلد نیستند و این میآید بشما یاد میدهد و اینها برای اطاعت امر اعلیحضرت آن جلسه را تشکیل دادند و بنده رفتم مطلب را گفتم و دیگر هم نه من آنجا رفتم و نه از من دعوتی شد مسئله به آنجا ختم شد و سالهای بعد من حضور اعلیحضرت یک وقت عرض میکردم که دستگاهها زیاد گوش بدستورات اعلیحضرت نمیدهند این مثال را آوردم گفتم نظرتان هست که چنین امری فرموده بودید سالهای قبل گفتند بله گفتم میدانید امر اعلیحضرت چه جور اجرا شد، گفتند خیر گفتم اینطور شد که من رفتم و گفتم برای

آنها یک مطالبی را مطالعه خواهیم کرد بایشان گزارش میدهم که آقایان بخوانند و آنها گفتند مرسی و تمام شد نه از من کسی گزارش خواست و نه من گزارش دادم و بعد هم خدمت اعلیحضرت آمدند عرض کردند که گودرزی آمد سخنرانیش را کسر کرد و امر اعلیحضرت انجام شد و سایر فرمایش ها هم بعضی هایش اینطور انجام میشود و امر اعلیحضرت خیلی سطحی انجام میشود و بعرضتان میرسد که انجام شد ولی یک چیزی آنجا بمن نشان دادند که واقعا " اعلیحضرت علاقه داشت در آن موقع و درک کرده بود که دستگاههای وزارتخانه های ما دیگر قادر به انجام پروژه های جدید و سنگین برنامه های اقتصادی روز دیگر نیستند و بایستی یک کسب و کاری برایشان کرد که این بعد منجر شد به کارهای بعدی و وظیفه بعدی که به من محول شد که خدمتتان عرض میکنم .

بعد از رفتن آقای هدایت بنده فکر میکردم که طبیعتا " بعد ضمنا " هم شایعاتی که در سازمان برنامه بود این بود که آقای اصفیاء که آن موقع سمت مشاور و تقریبا " نقش معاون سازمان برنامه را داشتند ایشان خواهند آمد ولی یکروز خبر دار شدیم دیدیم که آقای اصفیاء آنجا نیامد و آقای به اسم ۰۰۰ در شرکت نفت بودند و از مدیران شرکت نفت بودند و خیلی سرشناس که الان اسمش یادم میآید که چند وقت پیش هم فوت کرد، در لندن زندگی میکرد اخیرا " بلکه آقای فلاح به نظرم آمد آقای فلاح منصوب شدند به ریاست سازمان برنامه خوب مسا خیلی مایوس شده بودیم خیلی ناراحت شدیم برای اینکه واقعا " ما فکر میکردیم دستگاه سازمان برنامه یک دستگاه اقتصادی است و دور از سیاست و نوسانات سیاسی و دیدیم که اول خوب بعد از ابتهاج آقای هدایت آمد خوب هدایت اول بار در سازمان برنامه بود رفت بعد فکر میکردیم آقای اصفیاء است اصفیاء نشد و فلاح آمد . آقای فلاح هم که یک هفته آنجا بودند هنوز معارفه شان با مدیران سازمان برنامه تمام نشد دودفعه ایشانهم باز دوباره برداشته شدند و کسی دیگری به اسم ؟..... انتخاب شدند ایشان ما شنیده بودیم که بسیار آدمسی هستند که اولاً " سابقه دولتی ندارند زیاد سابقه کار زیادی نداشته در سطح های بالا دوم اینکه شنیده بودیم که آدم درستی هم نیست، برای ما جوانهای سازمانهای برنامه که در آن موقع یعنی در سه چهار سال بعد از ورود من پنجسال - شش سال بعد از ورود من به سازمان برنامه بود و بیشتر مقامات را هم این جوانها گرفته بودند، برای ما خیلی ناگوار بود که یک همچین آدمی بیاید آنجا غریبه ظاهرا " نادرست و بدون تجربه و ازخارج، این بود که سه نفر از ما مدیران بودیم - خداداد فرمانفرمایان و یکی سیروس سمیعی و یکی بنده استعفا دادیم از خدمت وقتی ایشان آمدند به سازمان برنامه استعفا دادیم رفتیم منزل - استعفای



ما جنجالی در سازمان برنامه در دست‌کردن و این مطلب‌گویا بعرض رسیده بود و یک روز آقای علاء که آن وقت وزیر دربار بود ما را احضار کرد و گفت چرا شما استعفا دادید گفتیم بهمین دلایلی که عرض کردیم ما سازمان برنامه را خارج از دستگاهها سیاسی، خارج از بالا پائین رفتن اوضاع سیاسی و انتصابات سیاسی میدانستیم یک دستگاهی ساکت که بتواند کارش را بکند دوامی درش باشد ثباتی داشته باشد و بعلاوه این افرادی هم که هستند مانمی شناسیم - این افرادی هم آمدند ما اینطور میگوئیم نه شایستگی اینکار را دارد شاید برای کارهای دیگر شایسته باشد، و نه زیاد راجع به خوشنامی او صحبت میشود و بعد هم اینکه اصلاً امید ما نسبت به این دستگاه متزلزل کرده که این دستگاه هم شده مثل وزارتخانه‌های دیگر امروز یک وزیر، فردا یک وزیر، پس فردا یک وزیر این دستگاهی نیست که ما خودمان را آماده کرده بودیم در آنجا کار بکنیم ایشان گفتند که اعلیحضرت گفتند که برگردید سرکارتان و کارتان را بکنید والبته اگر چیز نادرستی ناصحیحی دیدید آنوقت بگوئید هنوز که ندیده اید و ما آمدیم بیرون و گفتیم خوب حالا اطاعت امر میکنیم و بعد از ده روز ۱۲ روز که ما خارج بودیم برگشتیم به سازمان برنامه وقتی من برگشتم به سازمان برنامه من نمیتوانستم با این رئیس جدید روبرو بشوم در نتیجه مدت یک ماه بمحض اینکه برگشتم دیدم که یک حکمی آمده برای بنده ۵۰۰ تومان اضافه حقوق که در آن موقع قابل ملاحظه بود و برای من صادر شده من اینرا پس فرستادم برای ایشان و گفتم که نه من کاری کرده ام که لایق آن باشم نه موقع اضافه حقوق هست نه این اضافه حقوق اصلاً در مقررات سازمان برنامه قابل اجراء است پیغام داده بودند که از بودجه محرمانه میدهیم گفتم من از بودجه محرمانه نمیخواهم و فعلاً هم این مبلغ بهیچوجه برای من قابل قبول نیست چون من فکر میکردم که اینکار در حقیقت خرید ماهست آنرا قبول نکردم با ایشان هم که روی سابقه که هم‌دیگر را ندیده بودیم و این جریان اتفاق افتاده بود هم خجالت میکشیدم، هم ناراحت بودم نمیخواستم روبرو بشوم و در نتیجه کار مستقیم ما، ایشان بمعاون من تلفن میکرد معاون من از من می پرسید، از من گزارش میگرفت دستور میگرفت من دستور میدادم انجام میشد، به او اطلاع میداد و یک واسطه بین ما بود بعد از یکی دو ماه من احساس کردم که این جریان ادامه پذیر نیست این بود که تلفن کردم از او وقت گرفتم خیلی خوشحال شد که میروم پهلویش و شاید میخواهم عذرخواهی کنم رفتم پیش ایشان و گفتم که آمده ام که بشما عرض کنم چرا رفتیم و چرا برگشتیم لابد حتماً شنیده اید که ما رفتیم و وقتی که برگشتیم همه جور شاید در باره اش صحبت شده دست دوم و دست سوم بشما دلائلش گفته شده لااقل امروز دست اولش را بشنوید همان مطلبی

زاکه من به آقای علاء گفته بودم به ایشان گفتم و گفتم که ما اینجا را دستگاه ثابتی میدانستیم که دیدیم نیست دیگر؟ اینجا هم مثل وزارتخانه ها شده است و هر روز در تزلزل دوم کسی آمده آنجا که سابقه اینکار را ندارد اقلاً "ابتهاج یک آدمی بود که ما بایشان اعتقاد داشتیم که اینکار را میکرده‌اید کسی بود که ۵ سال در این دستگاه کار کرده بود شما هیچ کاری نظیر این نداشتید در گذشته ثالثاً "هم راجع به شما خوب نمیگویند میگویند شما دزدید خیلی رک به او گفتم خندید و گفت نه هیچکدام از اینها نیست شما فقط خام بوده‌اید گفتم حالا آنهم ممکنست دلیل چهارم باشد و فقط یک چیزی میخواهم بهتان بگویم تا وقتی که من اینجا طبق دستور اعلیحضرت آمده‌ام که کار نکنم و گفتند کار بکنید تا به بینم اگر ندیدیم چه خوب، شاید هم صحیح باشد شاید هم همه این حرفها اشتباه بود شما بسیار خوب و برارنده‌ای را انتخاب کردید چه بهتر و اگر نبود مطمئن باشید که دوباره میروم ولی تا آنوقتی که اینجا هستم با شما با صداقت کار خواهم کرد چون رئیس من هستید ولی بمحض اینکه ما به بینم آن دلالی را که ما فکر میکردیم موجب رفتن ما هست صحت دارد خواهم رفت ، ما آمدیم و بعد از یکی دو ماه اولاً" نشان داد که آن دلائل صحت دارد دوسه تا طرحهایی را داشت که میخواست کارهایی را انجام بدهد که انجام داد بدستور یکی دوتا از جوانان سازمان برنامه به ایشان دستور شفاهی و هرچه اصرار کردند که دستور کتبی بدهید نداد گفت شما بکنید من دو سه روز دیگر دستور شفاهی اش را میدهم و هیچوقت نفرستاد و باعث تعقیب و زندان رفتن آن جوانها شد که بعداً " البته بیگناهی شان ثابت شد و این شخص را بالاخره از سازمان برنامه برکنار کردند و رفت ، بعد از آن آقای اصفیاء آمد ، آقای اصفیاء که آمد اصرار فوق العاده ای کرد که من معاون سازمان برنامه بشوم من نمیخواستم علت اینکه نمیخواستم برای اینکه در تشکیلات سازمان برنامه معاونت و پست معاونتی وجود نداشت و ایجادش امکان پذیر بود ولی اعتبار حقوقی نداشت در آئین نامه استخدامی اش در نتیجه ، بنابراین به حقوق بنده چیزی اضافه نمیشد میرفتم در کاری که ایشان میخواست کار اداری و مالی بود برای من دیگر جالب نبود من از کارهای عمرانی بیشتر خوشم میآمد یک مدرسه که ساخته میشد بیشتر خوشم میآمد یک بیمارستان چون میدیدمش که آنجا ساخته شده چراغی است روشن میگذارند برق یک شهری روشن میشد که برق آمده یک شهری که آب نداشت آب دارد من گفتم که من ترجیح میدهم که اینجا در همیسم ستمی که دارم بمانم کارهایم را تمام کنم ایشان اصرار کردند گفتم مشروط بر این که من بشوم معاون اجرایی نه معاون اداری و مالی گفتند اینرا نمیتوانم الان بکنم برای اینکه یک عده باز مهندسی مسنی هستند که یک عده ای شان هم مکلان خود ایشان بودند و هم دوره خود ایشان بودند اینها یکخورده برایشان ناگوار

خواهد بود ولی عملاً شما باشید هرکاری که می‌آید روی میزمن اول کاغذها بیاید پیش شما هر چیزی که شما می‌توانید تصمیم بگیرید تصمیم بگیرید هر کدام را می‌خواهید بفرستید پیش من عملاً اینکار را بکن یک هفته طول کشید تا مرا راضی کرد که من این پست را قبول کنم و من رفتم سر آن پست و شدم معاون سازمان برنامه و این در سال ۱۹۶۰ بود بنده یک، یکسال و نیم نزدیک دو سال که آنجا بودم زمان حکومت آقای امینی بود، آقای امینی آمدند آنجا و مجلس منحل شد و آقای امینی آمدند برای تهیه برنامه سوم پنجساله بود آن موقع و این برنامه سوم را چون مجلس نبود با تصویبنامه قانونی بایست می‌گذرانند و در سازمان برنامه بودجه اش و برنامه مورد طرح بود در آنجا هم مرحوم بهنیا وزیر دارایی بود و می‌آمدیم در جلساتی که می‌نشستیم من همینطور بعنوان معاون سازمان برنامه و همینطور خداداد فرمانفرمایان و عده دیگر از مدیران و خود آقای اصفیاء. در خلال این جریان اولاً یک برخوردهای شدیدی بین ما و آقای بهنیا پیش آمد چون آقای بهنیا میخواست بودجه اداری را زیاد بکند بودجه اداری دولت را ما بیشتر معتقد بودیم که باید ببریم روی کارهای عمرانی، برای اینکه بودجه های اداری زیاد مصرف نشود حتی ایشان تهدید به استعفا کرده و بالاخره هم استعفا داد و علت استعفایش هم این بود که با ماها دیگر نمیخواست صحبت کند و با ما کار بکند در سازمان برنامه و در یکی از این روزهایی که آنجا بودیم بمن آقای امینی گفتند که اعلیحضرت فرمودند یک گزارشی گودرزی تهیه بکنند در باره رفتم اداری، بهبود امور اداری در ایران که چه باید بشود و بخصوص قانون استخدام یک قانون استخدام جدید می‌خواهیم و شما دو هفته فرصت دارید که اینرا تهیه کنید برای من، گفتم چشم من دو هفته وقت صرف کردم شب و روز و یک در حدود پانزده صفحه تهیه کردم شانزده صفحه بعد از اینکه چندین بار کسر کردیم بالا و یک برنامه کلی و اساسی ولی خوب خلاصه تهیه کردم و درست یادم می‌آید که روز چهاردهمی که من وعده دادم به ایشان بدهم ساعت ۷ بعد از ظهر از زیر دست ماشین نویس که درآمد بیرون تلفن کردم به نخست وزیر گفتند ایشان در یک مجلس ضیافت چای بعد از ظهری هستند در چیز در آن رستوران معروفی که بود بستند در خیابان ویلا رفتم آنجا بنده رفتم آنجا همینطور وارد شدم توی میهمانی بزرگ بود و میهمانی ۵۰ - ۶۰ نفر بودند و رفتم توی میهمانی آقای نخست وزیر را دیدم گفتم آوردم دادم دستشان گفتم برای اینکه قبل از اینکه امروز منقضی بشود در روز آخر می‌خواستم خدمتان بیایم و رفتم منزل دوروز بعدیا سه روز بعد آقای امینی که آمده بودند در سازمان برنامه دوباره برای جلسات همین برنامه سوم دیدم که گزارش را بمن پس دادند و رویش راهم نوشتند و رویش هم نوشته بودند که آقای دکتر گودرزی حسب الامر ملوکانه خودتان مامور اجرای این برنامه هستید

باسمت معاون نخست وزیر من گفتم قربان من همچنین تقاضای و همچنین کاری نکردم. من اگر با آقای اصفیاء سرکار اداری مرافعه داشتم که قبول نمی‌کردم معاون امور اداری و مالی سازمان برنامه بشوم برای اینکه کارم را اینجا دوست دارم کار اجرائی دوست دارم و بعلاوه این کار خیلی عظیمی است و من هم از سازمان برنامه هم نمی‌خواهم بیایم بیرون اینست که از بنده طرحی را خواستید طرحی را تهیه کردم خدمتان میدهم و اینست که یک کس دیگری را معین کنید ایشان گفتند امر اعلی حضرت است باید انجام بدهید و بعلاوه خود من هم می‌خواهم که در این کار و ... خودتان اینکار را می‌کنید گفتم من واقعا "علاقمند به سازمان برنامه هستم .. اینجا می‌مانم گفتند حالا با اصفیاء هم صحبت بکنیم آقای اصفیاء هم موافقت نمی‌کند وقتی با آقای اصفیاء صحبت کردم آقای اصفیاء گفتند من نمی‌خواهم که تو بروی از اینجا باید بمانی در نتیجه این مذاکرات ۷ - ۸ روزی طول کشید توافق شد که بنده هم معاون سازمان برنامه باشم و هم معاون نخست وزیر و صبح از ساعت هفت صبح تا یک و ۲ بعد از ظهر بنده میرفتم به سازمان برنامه ۲ بعد از ظهر میرفتم بیک اداره دیگری که درست کرده بودیم بعنوان شورای عالی اداری کشور در آنجا بنده آنجا را از مستخدم دم درش گرفته تا کارمندان را شروع کردم دانه دانه خودم استخدام کردن که دستگاه راه بیفتند به این ترتیب بنده وارد آن دستگاه شدم و بعد از یک چنین جریان تا وقتی که آقای امینی از دولت رفتند من در آنجا بودم یکی از دستوراتی که بمن صادر شده بود یعنی یکی از دستورات عملی که بود قانون استخدام بود اصل کاری و ما شروع کردیم به طرح این شورای عالی اداری کشور و طوری بود برای اینکه ما میدانستیم که هر چیزی اگر در سطح پائین بماند به هیچ جا نمیرسد بایستی در سطح بالایی باشد که تصمیم بتوانند بگیرند روی این نظریات چون هم‌اکنون پیشنهاد بود دیگر این بود که شورای عالی اداری کشور در حقیقت یک شورایی بود از چند تا از وزراء به ریاست نخست وزیر - وزیر کشور - وزیر دادگستری - وزیر دارائی و یک وزیر مشاور و رئیس سازمان برنامه چون می‌خواستیم که بهر حال دستگاه‌های عمرانی هم جزش باشند و اعتبارات این دستگاهها را هم بالاخره آن دستگاه میداد و البته دبیرکل شورای عالی اداری کشور که بنده بودم چون بنده در آن موقع هم سمت دبیرکل شورای عالی اداری کشور را داشتم و هم با سمت معاون نخست وزیر و هم معاون سازمان برنامه وقتی کاری خورده پیش گرفت دیگر من تقریبا " روزی ۱۶ - ۱۷ - ۱۸ ساعت هفته ای هفت روز کار میکردم که دیدم نمیتوانم این بود که به آقای اصفیاء صحبت کردیم و خواهش کردیم که وقت من را آزاد کند و باز ایشان مرا آزاد نکرد تا آقای امینی رفتند جلساتی هم که ما داشتیم شورای عالی این بود که شورای وزراء و خود نخست

وزیر هر هفته روزهای شنبه صبح اول وقت میآمدند تا ظهر آنجا، بعددنیال کارهای خودشان و در آنجا ما گزارش هفته را میدادیم و دستورالعمل‌ها را میگرفتیم دوباره میرفتیم به این ترتیب این آقایان فارغ بودند یعنی این آقایان وزراء دیگر از توی وزارتخانه های خودشان که تلفن باشد و مراجعه باشد، و غیره نبود می نشستند آنجا کارها آنجا میشد خیال راحت و بعد میرفتند، آقای امینی رفتند از دولت، آقای علم آمدند سرکار، آقای علم آمدند سرکار و من یادم میآید که یک حادثه ای هم اتفاق افتاد همانروز آخری که آقای امینی آنجا بودند چون آقای امینی اگر نظرشان باشد وقتی که استعفائی که دادند دولت بعلمت پانزده تا ۲۰ میلیون دلار کمکهای نظامی بود که اگر امریکا ( قطع کرده بودند از ما ) اگر امریکا نمیداد بودجه ما متوازن نمیشد و ایشان هم اصرار میکردند که یا از دولت امریکا بگیریم یا از اعتبارات نظامی بزنیم که بودجه متوازن بشود. اعلیحضرت میگفتند که زدن ندارد بروید از امریکا بگیرید امریکا هم قطع کرده بود، نمیداد و در نتیجه در روزهای آخری که دولت امریکا کاملاً گفته پولی نمیدهم سه روز قبل از اینکه استعفا بدهند خبر رسید که امریکا کمکش را نمیکند و ۲۰ میلیون دلارش را نمیدهد، و در نتیجه آقای امینی استعفا داد و استعفا داد که داد اعلیحضرت دستور فرمودند که یا ( چون علاقه نداشتند در آن موقع امینی برود ) بماند تا اینکه نخست وزیر جدید انتخاب بشود ایشان خودش سرکار باشد تا ... البته وزراء رفتند، وزارتخانه‌ها را معاونین انجام میدادند نخست وزیر هم باشد تا ... من چون طبق تصویب نامه قانونی بعنوان دبیرکل شورای عالی اداری دوره پنجاه و هشتم من لزومی نداشت که از دولت بروم بیرون دوره من بود سر جای خودش بنده دوره پنجاه بود که بعداً " هم حتی در موقعی هم که قانون استخدام و قانون سازمان امور اداری تصویب شد آنهم دوره پنجاه دبیرکل بود برای اینکه ثباتی در کار باشد من سرکارم مانده بودم و یکروز دیدم که یک آقای از اصل چهار که چیز بود که سرپرست اصل چهار بود تلفن کرد و گفت فوری میخوام شما را به بینم و گفتم میشود بعداً ظهر گفت همین الان گفتم خوب بیائید به بینم چه میخواهید گفت که الان بما خبر رسید که دولت امریکا ۲۰ میلیون دلار را حاضر است کمک کند گفتم چطور تا حالا چرا نکرده بود گفت نشده بود، موافقت نشده بود و بعلمت این بود که بعداً " فهمیدیم که به سفیر وقت برخورده بود که یک وزیر ایران رفته بود و گفته بود اگر کمک نکنید ما استعفا میدهم گفته بود چرا نخست وزیر این سؤال را نمیکنند و بعد هم مسئله فوریت ندارد، من مینویسم و اینرا نوشته بود. ولی بعد که خیال میکرده که دولت بلف میزند در این مورد وقتی که دیدند دولت امینی استعفا داد تلگراف

میشود و اینها و دولت آمریکا حاضر میشود ۲۰ میلیون دلار بدهد، بمن گفت گفتم الان تلفن میکنم به آقای امینی البته فکر میکنم دیراست تلفن کردم ولی هنوز نخست وزیر جدید اعلام نشده بود و خوب فکر هم میکردم ممکنست که آقای امینی باز دو باره تجدید انتخاب بشود من بلافاصله به آقای دکتر امینی تلفن کردم که خواستم برای کار فوری خدمتتان برسم گفتند فوری بیام رفتم آنجا و با ایشان گفتم الان این شخص آمده و میگوید که طبق دستور ما این کمک را میتوانیم بکنیم و با من تماس گرفته اند برای اینکه همه وزراء رفته اند و تنها معاون نخست وزیر که هست بنده هستم که ماندم با من تماس گرفته اند که این پیغام را بشما بدهم گفت متاسفانه یکساعت دیر شد برای اینکه یکساعت قبل آقای اسدالله علم را انتخاب کردند اعلیحضرت و اعلامش هم همین تا چند لحظه دیگر اعلام خواهد شد و دیگر دیر شد بما دیگر نمیرسد ، بنده از همانجا به آن شخص تلفن کردم که برو به اداره ات تمام شد مسئله و ایشان رفتند در نتیجه ایشان رفتند و آقای علم آمدند .

با آقای علم من شخصا " سابقه دوستی و آشنائی نداشتم ولی پدرش با پدر من خیلی خیلی دوست بودند و همینطور هم خود آقای علم پدر مرا و مادر مرا خیلی می شناخت و احترام به آنها میگذاشت ولی ما سابقه نداشتم با همدیگر چون من بچه بودم آن موقع هم از ایران هم که رفته بودم دیگر ندیده بودمشان .

در ابتدای کار با آقای علم کارمان خوب بود مطابق همان برنامه قبلی هفته ای یکروز روزهای شنبه ایشان با وزرای مربوط و اعضای شورایی اداری کشور در دفتر بنده و آنجا برنامه ها را مطرح میکردیم صحبت میکردیم و مسئله تمام میشد ولی متاسفانه از این بعد در زمان آقای علم وضعیکمبقدار عوض شد یعنی آقای علم ایشان قبول نکردند یا اینکه اقلا " فکرشان اینطوری نرفت که علت اینکه جلسه در دفتر من تشکیل میشد برای این بود که آقایان دور از ارباب رجوع ها باشند و تلفن ها باشند بیایند اینجا که بتوانیم سه چهار ساعت بحث کنیم صحبت کنیم مطالب را خوب رسیدگی بکنیم ولی ایشان که میآمدند با سه چهار تا ارباب رجوع را هم میگفتند بیایند آنجا و تلفنها هم که دائم به آنجا منتقل میشد که منشی من وصل میکرد ایشان صحبت میکردند ارباب رجوعها هم یکی یکی می نشستند آنجا و اینها را بکارهایشان رسیدگی میکردند در ضمن که ما وسط بحث بودیم ضمنا دائما " دستوراتی را می نوشتند توی کاغذ میگذاشتند و خودشان هم پاکتشان را میچسباندند و فلان میداد و به منشی من می گفتند اینرا بفرست و بعد

وسط بحث میگفتند خوب چه شد بعد ما میگفتیم ما سکوت کرده ایم منتظریم که شما نظرتان را بدهید. ما بحثمان را کرده ایم حالا نظر شما چه هست میگفت من که گوش نمیکردم که حالا نظربدهم در این مورد و این بود که دیدیم کار نمیچرخد یکخورده شوخی شده و خوب برخوردها هم شدیدتر شده بود چون داشت قانون استخدامی که ما داشتیم تهیه میکردیم به همه جور اشخاص اثر می گذاشت و بخصوص یک مقدار زیادی از خود اختیارات وزراء را محدود میکرد که بتوانند آسان کسی را بیرون کنند بپردازند این طرف بپردازند آن ور شغلش را عوض کنند بیکارش کنند بازنشسته اش کنند و غیره، همه را ما میخواستیم تحت نظمی بیاوریم و ما دلائل مختلفی داشتیم یعنی یک راهنماهای مختلفی را اینجا بود که برای خودمان گذاشته بودیم که چه جور قانون استخدامی می خواهیم، در اینجا برخوردها خیلی شدید میشد و من جمله مسئله تشکیلاتی - تشکیلات هم همینطور که هر کسی، وزیری نتواند دستگاهها را جمع کند یا پهن کند یک عده اداره کل بوجود بیاورد بعد اداره کل را بردارد حذف کند، اینها را تحت ضوابط بیاوریم.

سؤال: بله همین جا است که این مسئله ها را پیش می آورد، قانون استخدامی قبلی چه اشکالی داشت که موجب شد که این فکر بوجود بیاید که قوانین استخدامی و اداری جدیدی لازم هست.

آقای دکتر گودرزی: قانون استخدام گذشته که میدانید در ۳۷ - ۳۸ - ۴۰ سال قبل بلکه بیشتر ۴۵ سال پیش حالا درست تاریخش یادم نیست یا حافظه من یاری نمیکند در آن موقع یک قانون استخدامی گذرانده بودند که در روز خودش قانون خوبی بود. ایران ۴۵ سال پیش از آن موقعی که ما داشتیم آن قانون را می نوشتیم، در انتها و در خلال این مدت با قوانین ماده واحده و قوانین کوتاه راجع بمسائل خاص دیگر بقدری این قانون پیچیده شده بود که دیگر اصلاً "سروته قانون را نمیشد پیدا کرد. بقدری مواد ضدونقیص در طی این ۴۵ سال آمده بود که هر رئیس کارگزینی میسی توانست جواب بده یا جواب نده بهر مسئله ای و چون یک قانونی هم کسه آمده بود قانون سابق را لغو نکرده بود و در نتیجه اگر موافق بود یا اگر بهر دلیلی دلش میخواست یک لطفی به کسی بکند میگفت میشود و ماده اش بود و اگر میگفت نمیشود، ماده اش بود. عدم هماهنگی فوق العاده ای بوجود آمده بود بین رتبه های مختلف، از این طرف شما یک رتبه هائی داشتید مهندسی، رتبه پزشکی، رتبه دبیری، رتبه اداری و غیره که اینها در صورتیکه رفته بود چون مهندس بود وارد کار مهندسی شده بود ولی داشت کار اداری میکرد حقوق بیشتری میگرفت

از مزایای مختلفی بهره مند بود در صورتیکه نشسته بوده شده بود رئیس کارگزینی وزارتخانه در صورتیکه رئیس اداره کارگزینی اداره هم که یک لیسانسیه یا یک دیپلمه اداری بود، او مزایای او را نداشت ولی همان کار او را انجام میداد شاید بیشتر و اینها باعث شکایات فوق العاده بود بعد از لحاظ تعلیمات از لحاظ باز نشستگی دیگر باروز نمیخواند ، تعلیمات نداشت ، تخصص نداشت ما در یک جایی بودیم که میخواستیم یواش یواش یک موقعی بود که در گذشته که دستگاه اداری هرکسی که در ایران میخواست کاری بکند رومیکرد بدستگاه اداری چون جای دیگری نداشت که برود میخواست حالا یا بدلیل اینکه نزدیک بمركز قدرت باشد یا میخواست یک حقوق دائمی داشته باشد یا باز نشستگی داشته باشد یا داشته باشد میخواست بیاید توی دستگاه دولت، بخش خصوصی رقابتی نمیکرد رسیده بودیم به یکجایی که بخش خصوصی داشت که یواش یواش شروع کرده بود به رقابت کردن و افراد خوب را جذب کردن پس باید یک کاری در اینجا میشد که برای دستگاه دولت هم بشود یک آدمهایی لایق و شایسته ای را آورد . دلایل فوق العاده ای بود که ایجاب میکرد به هماهنگی دستگاهها ، شغلها ، روحیه کارمندا و غیره و در ضمن هم سهولت کار ، انجام کارهای کارگزینی و غیره تا شما در آن بتوانید مثلاً" بدانید که چند تا کارمند دارید شما میدانید که وقتی ما شروع کردیم بسسه قانون استخدام را تهیه کردن اولین کاری که میخواستیم بکنیم یک آمار ی بگیریم ما هیچوقت آمار ی با تقریباً " ۳۰ - ۴۰ درصد تقریب پیدا نمیکردیم که کارمند دولت چه هست از یک دستگاه میرفتم از حسابداریش فرم میخواستیم که چقدر شما چند تا کارمند دارید چون اقل" آن جایی بود که حقوق میگرفتند به ما یک رقم میدادند فرض کنید ۵۰ نفر میرفتم تو کارگزینی میگفتیم شما چندتا کارمند دارید میگفتند ۴۰۰ نفر میرفتم سرشماری میکردیم میشد ۲۲۰ نفر هر جور مپدیدیم که رقم ها با هم نمیخواند چرا برای اینکه کسی بود که اینجا کار میکرد حقوقش را جاسای دیگر میگرفت ، بنابراین از لحاظ کارگزینی اینجا بود از لحاظ مالی جای دیگر بود بعد اصلاً" اینجا حضور پیدا نمیکرد سرکار نمیآید حقوق را میگرفت ولی کنار نمیگرفت پس سرشماری میکردیم به حساب نمیآمد هیچ جور شما نمی فهمیدید چند تا کارمند دارید ، کارمندان شما چه تحصیلاتی را دارند در چه رشته هائی هستند چه سوابقی دارند چه غیره دارند و هرکسی هم بهر میل خودش هر روزی میتواندست هرکسی را سر یک کاری بگذارد و از سرکاری بردارد بایک حکم منتظر خدمت کند بایک حکم سرکار بیاورد این هرج و مرج فوق العاده یک چیزی بود که اگر شما میخواستید دستگاه اداری مملکت را اول درست بکنید باید یک کارمند را که میآوردید به بینید که کارمند خوب میآوردید کارمند لایق میآوردید، سرکاری که تعالیم یافته بگذاریدش، تجربه ای که لازم دارد با و میدهد و وظایفی بهش میدهد و از او کار میخواهید حقوق متناسب هم بیاورید



نگاهش دارید و اینرا بتوانید بار بیاورید پس می‌آمد به آن مرکز کار اداری ما و آن هسته مرکزی فعالیت رفرم اداری، اول کارمند گیری و کارمند اداری را درست بکنید در آنجا که این نبود و این قانون استخدام بود و در ظرف آن ۴۵ سال چهار دفعه قانون استخدام جدید درست شده بود و هر کدامش در مراحل مختلف منتهای مسکوت گذاشته شده بود بعضی‌ها در هیئت دولت ماند - بعضی‌ها پیش رفته بود مجلس و در مجلس ماند بعلمت اینکه چون با منافع متضاد تعداد زیادی اصطکاک پیدا میکرد قدرتهای دولت‌ها آنقدر نبود که بتوانند اینرا نگاهدارند ما فکر کردیم که در این موقع دیگر این اولاً " ضرورت فوق العاده دارد الان در تحول اقتصادی و اجتماعی مملکت و دوم اینکه دولت شاید از ثبات بیشتری برخوردار دارد که بتواند تحمل این فشار را بکند و اگر خواستند هرج و مرج در آن بوجه بود بیاورند یا این قانون را خفه اش بکنند نشود، لاقلاً امیدوار بودیم . این علت بود که این قانون استخدام فوریت پیدا کرده بود که حتماً " درست بشود ولی یک دیر کتیوهای و یا دستورالعمل‌های خیلی روشنی هم دولت بما داده بود که ما مجبور بودیم در آن چارچوب کار کنیم ، یک دستور العمل این بود که آقا شما بایستی یک کاری بکنید که تعداد کارمندا کم بشود یعنی اینهمه بار دولت زیاد نباشد شما یک کاری باید بکنید که بودجه ما زیاد بالا نرود بودجه مادر یک حدودی، که گفتیم ما آن اطمینان را نمیتوانیم بشما بدهیم ولی سعی میکنیم فوق العاده نشود - بما دستور العمل دادند که وزراء باید تا یک حدودی بتوانند که کسی را نتوانند برش دارند و بیندازند این طرف و آن طرف منتظر خدمت زیاد نباشد از یک طرف باید یک طوری باشد که حقوق مساوی برای کار مساوی داده بشود یک دستور العمل‌های اینطوری که در میان کارمندان اقلان شکایت نباشد که آقا من کار مساوی با او میکنم و او حقوق بیشتری از من میگیرد با این دیر کتیوها ما وارد نوشتن قانون استخدام شدیم . قانون استخدام که اول شروع کردیم به تهیه کردن ، مایک هدف گذاشتیم یک چیز جدیدی بود برای قانون نویسی در ایران که متاسفانه آنرا زدند توی مراحل مختلفی که این قانون بایستی تصویب میشد اول این بود که بنویسم هدفهای این قانون استخدام چیه یک دو - سه - چهار - پنج قانون اینست که مثلاً " بچه طریق بهترین کارمندا را از طریق مسابقه و از طریق رقابت پیدا کنیم انتخاب بکنیم بهترینرا اینست که کارمند سرکاری است، که برای آن تحصیل کرده یا تجربه اندوخته بگذاریم، برای این باید بگذاریم که این کارمند را در حین کار دائم به او تجربه بدهیم و همیشه تعلیمات اضافه بدهیم در ضمن کار که این معلوماتش بالا برود . در این باشد که حقوق مساوی برای کار مساوی داده بشود برای این باشد که این کارمند بایستی از یک مرخصی‌های کافی برخوردار باشد که

بتواند همیشه تجدید قوا بکند، سرکارش که بگذاریم این کارمند باید اطمینان داشته باشد که در روزگار پیری و غیره زندگیش اقلان "مورد تامین و دولت و ملت هم از او قدردانی میکنند که بازنشسته میشود گفتیم این هدفها را مینویسیم برای هر کدام از این هدفها یک فصل میشود و هر فصل هم موادش باید در مورد همان باشد، که بنابراین وقتی شما میخواهید مواد را میخوانید اگر بگوئید این مواد که با این هدفی که میگوئید کار مساوی با چیز شغل مساوی - حقوق مساوی که جور در نمیآید شما گفتید مثلاً" اینجا وزیر میتواند بهر کسی مزایائی بدهد پس اینکه با آن نمیخواند برای اینکه بتوانیم کنترل بشود اینکه همه چیز، اول هدفها را گفتیم بپذیرد، مجلس هدف را که پذیرفت باید تمام مواد با آن بخواند و در زمینه آن هدفها پیش برود اول گفتند این رسم نیست در قانون نویسی ایران پس اینرا میزنیم ولی خوب منظور همان را نگاه میداریم خوب این چیز تکنیکی بود ما حالا خدمتتان عرض کنیم یکسال ونیم قانون طول کشید که آماده اش کردیم ششماه هفت ماه اول تو شورای عالی اداری شش تا وزیر بودند یک مقداری از این مواد را حذف کردند بعد شورا ترسید گفت ما نمیخواهیم اینکار را بکنیم یک کمیته ای تعیین میکنیم که آن رسیدگی کند چون ما فرصت نداریم که ۲۰۰ تا ماده را رسیدگی کنیم کمیته اینطور ترکیب شد از پنج تا معاونین وزارتخانه - وزارت دارائی بود - وزارت دادگستری بود - وزارت فرهنگ دستگاها که هم رتبه های - مثلاً" رتبه های قضائی آنطرف، دبیرها آنطرف تعدادشان زیاد بودند وزارت دارائی چون کارمند زیاد داشت و در ضمن پولش را باید میداد تهیه میکرد وزارت کشور و یک وزارتخانه وزارت کار پنج تا وزارتخانه ۵ تا معاون بودند رئیسشان هم شد آقای دکتر خوشبین که وزیر مشاور بود شش ماه با اینها کلنجار رفتیم اقلان" شاید ۱۵ درصد مواد را اینها عوض کردند بعد اینرا ما بردیم به شوری گفتیم خیلی خوب کمیته شما اینرا تصویب کرد شورا گفتند بیاورید هیئت دولت ترسیدند امضاء کنند چون این یک قانونی بود که میدانید نه تنها به تمام کارمندان دولت ارتباط پیدا میکرد، ۸۰ درصد نمایندگان مجلس کارمند دولت بودند ۹۵ درصد سناتورها کارمند دولت بودند وزرای سابق - استاندارهای سابق غیره میآمدند روزنامه نگارها میدیدند تعداد زیاد ایشان کارمند دولت اند بهر جا دست میزدی میدیدی که کارمند دولت اند و صاحب نفوذ همه ذینظر همه هم انتظارات متضاد داشتند جوانها میگفتند بازنشستگی را چرا زیاد میکنید - آنها دیگر پیرها میگفتند بازنشستگی را کم کنید بیشتر باید بشود آدمهایی که سواد محدود تر داشتند میگفتند آقا شما باید تجربه را بیشتر وزن بشه آن بگذارید میگفتیم تجربه چه هست تجربه یک کاری دوبار ده سال یک کاری که فقط